

آقامت نمود در آن جا ہے و عقبیہ  
 آزند و حرفیں آن گردید  
 رقیب (گلو برین و ذبح کردن  
 راجعہ الریحل) سخت و اسے  
 وچو بد خوبی گردید

**ع ب ق ر** (عقبس) کجھ  
 سو منے است بسیار پڑی و ہواست  
 کہ پارچہ در آن جا خوب می بافتند یا  
 عرباں ہر چیز خوب و نیکورا از مردم و  
 جامہ دستوار و جزاں بوی نسبت کنند  
 فما الثوب بقبري و ثياب بقبري و ثياب بقبري  
 (عقبی) بیاری نسبت منہ و نو و خشتیقل  
 (عقبی) بنور و مترو و مترو و مترو  
 و بہتر و کاملتر از ہر چیزے و آنچه درین  
 و خوبی و نیکوی قایت تر باشد و دروغ  
 بی آیین و نوعی از گستردنی دیدیا  
 نکارین و منہ الحدیث کان عمر  
 و تجد علی عقبی و وطم عقبی  
 ستم سخت و شدید

(عقبس) کہ حرجہ زن پر گوشت  
 و تازک حینہ و نیز عقبسوة  
 و خشتیدن سراب  
 (عقبس) بالفح موضع است  
 یا کو ہے است  
 (عقبس) بضم قاف موضع است  
 (عقبس) البی است مرئی فرازہ را  
 (عقبس) نوعی از گستردنی و قری  
 متشہد علی روف خضیر و عقبس  
 قری حسان

لا ابرو من عقبس مذکور است  
 و ریح ق ر  
**ع ب ق س** (عقبس) کجھ  
 و عقبس کصفور جانور کی است

ز عقبس منسوب بہ القیس  
 (عقبس) باقی ماندہ از قبیلہ و سپین  
 چیز با عقابیل شد  
 (عقبس) مرد باخوے و تازک  
 تن دراز بالا و انکو و وجدہ آواز چاب  
 ہر دو پدرش عملی باشند

(عقبس) شادمان و خورم  
**ع ب ق ص** (عقبس) کجھ  
 و عقبس کصفور جانور کی است

**ع ب ق ل** (عقبیل)  
 باقی ماندہ بیاری و محبت

**ع ب ک** (عقبک) محرک پست  
 لو پا کرد و پارہ و شکستہ از ہر چیزے  
 و چربش و چرک مشک شیر و منہ  
 ما بالیہ عقبک دست و سبک  
 از ہر چیزے و در ماندن دشمن رو  
 ان عبد الشیء یا التبع

**ع ب ل** (عقبل) بالفح کلان  
 سطر از ہر چیزے و تمام اندم بقال حبل  
 عقب و امراة عقبلة یعنی سطر  
 تمام اندام عقبال و عقبلات مع  
 و کذا رجل عقبل الریحل عین یعنی  
 سطر بازو و قری من عقبل الشوی

اسی و رشت بند پاس و ذعیفہ  
 سعد کان عقبلا من الرجال (عقبلا)  
 عقبک بالفح زن تمام اندام و امراة  
 عقبک المخلخل زن سطر جائے  
 خلخال و نیز عقبک نام جاریہ  
 قریں مادہ قبیلہ کہ امیر صفری

است و ایشان را عقبلات  
 التحریک خوانند عقبیلہ اسکون  
 و الحریک منسوب ہوسے عقبلة  
 کہ نام مادر ایشان است و عقبلة

المبثر) موضعے است بفریب  
 (عقبلة بن اغان) بالفح یعنی  
 است از عمیرہ

(عقبل) محرک ہر برگ تاقز بے  
 پس ہر یک مانند برگ کوز نیز پارچہ سخت  
 ارطیہ یا برگ آن کہ سخت و صالح گرد  
 کہ بوسے و با سخت کردہ شود یا برگ یک  
 دراز باشد یا کوتاہ یا برگ از درخت فرو  
 بخیزد یا برگ نو بر آمدہ از لغات اصفاد است

**عقبلة** یکی فی الكل  
 (عقبیل) گفتف درشت و سطر

سپید از شک جزاں  
 (عقبیل) کوہ سپید شک شک  
 سپید یا شک نیک سخت و سطر  
 کہ سرخ و سپید و سیاہ میباشند  
 سخت تاقز و سطر

(عقبلة عقبلا) بالفح شک سپید  
 و اکمة عقبک پشتہ و رشت  
 و شجره عقبلا نیک سپید سطر  
 و نیز عقبلا سے موضع است و

کان عین است ببلاد قیس  
 (عقبیل) کصبور مرک  
 (عقبیل) کجوبر نام مردے  
 (عقبال) کسحاب نوعی از درخت  
 و رو کو ہے بزرگ کہ از اں عصا  
 سازند و قبیل منہ کان شعبا

مومی علیہ السلام  
 (ذوالعقبیل) بیحیب یا اجنا ہے  
 است از موک حیر

و عقبیل بن موح بن ادم بن سلم  
 کا میر قبیلہ بود و خالص از عرب گذشت  
 و عقبیلہ (کسبیتہ زن سخت و سطر  
 و عقبیلہ و عقبیلہ مرورا ذکر است

عَبَّالَةٌ (بافتن و تشدید اللام و تخفیف نقل و گرائی یقال القوم لیه عارته ای ثقله زعبل کفته تمام و کنه عسله و ان تا مشهوره زعبل ایلی کله به درشت و سبزه زعبل (جمع عین و بانی سوره زکریا بیان جهت که درشت و سبزه باشد) عَظْبَلٌ عُنْفُفٌ بزرگ و سخت (مَعْبَلَةٌ) با سربکان پهن دراز مَعْبَلٌ جمع و نیز مَعْبَلٌ (موضع است دن) عِبْلَ عِبَالَةٍ بافتن طبر و تمام اندام گردید و عِبَلَتِ الْقُرْسُ درشت و سبزه پا گردید (ن) عِبَلَتُهُ عَمَلٌ رسیدار و مَرَّ و عِبَلُ الْعَبْلِ عِبَالٌ تَابِتٌ درین راه رس) عِبَلُ عِبَالٍ محکمه و سخت شد و سپید گردید (ن) عِبَلُ الْعَبْلِ فُرُورٌ رخت جهل از راه و عِبَلُ الْعَبْلِ پیکان پس شاد تیر و عِبَلُ النَّقْیِ رود کرد از راه باز داشت و برید از راه و عِبَلُ بَیْرُوتَیْنِ رَاهُ و عِبَلُ عَلَیْهِمَا و ذاخت بروی نقل راه و عِبَلَتِ النَّجْمَةُ بزرگ رخت و بزرگ برآمد و عِبَلٌ درشت شدن و سپید گردیدن و زود بقادان بزرگ و سخت و بر آمدن سخت گردیدن آن از نجات

اصدا دست رَمَعْبَلٌ اکثرت پیکان پهن و دراز دار تعبیل افزود انگندن بر لب دهخت را ع ب م ز عِبَامٌ آسحاب عاجز دور دوره ال اسم و تا ز عِبَمٌ کفر یا تباهی (ع ب م) عیب بند بالاتندار عِبَاءُ سَاءٌ بافتن کول (ع ب م) عِبَامَةٌ کول گردید ع ب ن (عَبْنٌ) بافتن طبری بدان درشتی آن و النمل من مشر (عَبْنَةٌ) بافتن طاقت شتر و نافر (عَبْنٌ) بختین مرد طبع پر گوشت تمام اندام ع ب ن (عَبْنٌ) بالتحریک مشدده النون سبزه پر گوشت از کرس و شتر (عَبْنَةٌ) مویز ع ب ن (عَبْنٌ) بالتحریک تشدید النون القصر فزید و سبزه از کرس و شتر عِبَاءُ مَوْتِ عِبْنَاتٍ جمع (عَبْنَانٌ) شتر بزرگ جنه را کوفتن و اختیار کردن ع ب ن ک (عَبْنَانٌ) کملر مرد سخت درشت ع ب ه (عَبْهَرٌ) بافتن پر گوشت و بزرگ از مرد و م قال جمل ع ب ه (عَبْهَرٌ) ای غم و قوم عیب کمان آند و تبند و فرس (عَبْهَرٌ) اسپ آند و گوشت دوزخ (عَبْهَرٌ) دراز و نازک و خوش تن از هر چیز و زنی و یا سمن کبسان افزود (عَبْهَرٌ) زن تنگ پوست

سخت سپید آند و نیکو رو س سخت تن خوش خوی (عَبْهَرٌ) بافتن و باز نیکو خوش تن ع ب ه (عَبْهَرٌ) بیکار و بر سر خود آند داشتن سوز را و خشکینی نمودن عِبْقَالٌ با کسر شله (ابا) عِبْهَالٌ شتران بر سر خود آند داشته (عِبْهَالَةٌ) ملک حیر که در اسبام هم بر ملک خود گذاشته شدند (ابا) عِبْهَالَةٌ بافتن الها شتران بیکار و بر سر خود گذاشته (عَبْهَالٌ) بازا ای تاده از چیزه یا آنکه باز داشته نشود از چیزه که خواهد در آده کند ع ب و (عَبْوَةٌ) زن نیکو روی حسین (ن) عِبْءٌ عِبْوٌ روشن گردید رو س و س و نیز عبو آماده کردن رخت دار استن آن ع ب ی (عَبَاةٌ) نوعی از کلیم و است و مرد جانی کراں جسم و القصر فزید انصم و عِبَاةٌ بن رفاة تا بیست (عَبَاةٌ) بافتن نوعی از کلیم (عَبَاةٌ) جمع عِبْءٌ کفنی بخت و بهر و یقال عِبْءٌ مِنَ الْجُرُودِ ای نصیب (عَبْءٌ) کسیر است و نام طریقه (عَبْءٌ) آراستن و آماده کردن (عَبْءٌ) بافتن مثل لجهما (عَبْءٌ) کردن یکجانب تو س و یکجانب تو س و دیگر و این

و حقے باشد که برود تو مبرای هر یکی  
از آن هر دو طعایطی را کرد باشد  
ع ت ب (عُتِبَ) خشم گرفتن  
و خشم مغنّب به فتح مغنّب به فتح التاء  
و کسر مثل فها و علامت و علامت  
کردن و نگی و بر سه پاسه رفتن ستور  
و یک پاسه برداشته جستن مردم  
و الفعل من ضرب و منسرفه الكل  
و پاسه کردن استانه او منزه قولهم  
ما عتبت بابه یعنی پاسه نکوم  
استانه و اورا اے کا ہے بدین فتح  
(عُتِبَ) بالکسر مرد بسیار خشم  
(عُتِبَتْ) بالضم نام مرد  
(عُتِبَ) بالتحریک کار کریم و ناخوش  
و سختی يقال ما فی هذا الامر  
رئیب و اکتب شدت و مسیان  
انگشت سابه و سله یا میان و سله  
و جبر و تباہی و چو بهاسے پن کر بود  
نمذ تا سابه عود را بدال دراز کند  
و درشتی زمین  
(عُتِبَتْ) محو کت استانه دریا  
بالاین از هر دو و سختی کار ناملایم  
و ناخوش يقال حل فلان علی  
عُتِبَتْ ای آفر کوید مبر بلا عتیب  
و عتبان جمع و وزن مرد و منه  
قول ابراهیم لامرأة اسمعیل  
علیها السلام قولي لا سمعیل  
یحول عتیبه و بته و یک پایه زرد بان  
(عُتُوبٌ) کعبور آکو در و  
عتاب از تکرار  
(عُتِيبٌ) کامیر قهید است اغار  
علیهم ملک نبی الیعال و کانوا  
یقولون انما کبر صبیانا نام یکر کویا

حق یفتکوناقلم یزالوا عندا حتی  
هلکوا فقیل المثل اودی عتیب  
و حضرت عتیب عمل است بهمه  
(قریه عتیبه) کفینت و هم خیر  
(عُتِيبَتْ) کجھینت از اعلام است  
مرعزل نا  
(عُتِيبَانٌ) بالفتح خشم گرفتن و  
علامت کردن و بالتحریک یک پاسی  
برداشت جستن مرد و رفتن ستور  
بر سه پاسه  
(عُتِيبَانٌ) بالکسر نام مرد  
أم عتیبان کفتار  
(عُتِيبِي) بالضم و القصر خوشنودی  
و رضا يقال لك العتیب  
(اعتوبية) بضم الالف و التاء هر چه  
بها عتاب کتد يقال بینهم  
اعتوبية يتعاتبون عتبا  
(عُتِيبِي) کدی لیلی علامت و علامت  
کردن  
(عُتِيبٌ) بالفتح یک پاسه برداشته  
جهاں جهاں رفتن مردم  
(أم عتیب) کتد او کفتار  
(عتابیه) ککناذ از اعلام زنان است  
(مُعْتَبٌ) ککرم بازگشته  
(اعتاب) رضا دادن و باز  
گشتن بسوسے مسرت کے از اسات  
و خوشنود کردن يقال اعتننی  
فلان ای عاذ الی مسرت و ارجعاً  
عن الإساءة  
(مُعْتَبٌ) ککرت نام مرد  
(عُتِيبٌ) نینفرازار بر چسپیده  
و استن از پیش و استانه و باختر  
(عتاب) بالکسر خشم گرفتن و علامت

کردن یا خشم گرفتن بهر گیر اعتاب  
مثل فی الكل و نیز تا کردن و خشمگینی  
پیدا نمودن و باز کردن خشم را و  
منه قوله بلذیلا در القائل  
باعتاب و المودة من صديق  
اذا ما رأيت مني اجتناب  
اذا ذهب العتاب قلبك و  
و یقی الود ما یقی العتاب  
(العتاب) اعتاباً بر گردیدیا زکار سے  
بسوسے غیر آن کار و عتاب نمود  
کار سے را و اعتاب من الی  
ای دیکه و لم یذب عنه و اعتاب  
الطریق راه آسان را گذاشته  
براه دشوار رفت و نیز اعتاب  
از بدی بسوی خوشنودی باز گردیدن  
(اعتاب) با هم خشم گرفتن و بناز  
خطاب کردن و عیب کردن يقال  
فلان لا یعتب بشی ای لا عتاب  
(اعتاب) با یکدیگر خشم گرفتن  
و باز نمودن و هم دیگر خشمگینی  
نمودن يقال اذا تعاتبوا اصفح  
ما بینهم العتاب  
(استعتب) بخشید او را رضا خواست  
از و رضا از لغات اضداد است  
یقال استعتبه فاعتبته یعنی  
فاذنیاق) و نیز استعتاب آرزو  
نمودن چیزے و منه قوله تعالی وان  
یستغیوا فما هم من العتیبین ای  
از یستغیوا انکم انظروا ای لم یرد هم  
الی الذلک) و باز گردیدن از بدی  
ع ت ب (عتق) یعنی است و درشتی

(عَتَّتْ) کبیل عرب بز عالمز  
 و سحت توانا و مردوراز با تمام اذام  
 پا دراز مضرب خلقت  
 (عَتَّتْ) تپویرانگی و خواندن بز  
 بز عالمز را بکله عت عت  
 (ان) عتة عتة بار بار باز گردانید  
 بروی سخن راه و عتة بانسأله  
 ستهید بروی و رسوال + و عتة  
 بالکلام سز نش کروا و راه و ابن  
 الاعرابی عتة عتة گزید و راه مار  
 عاتة معانة و عتاتاً پرکار نمود  
 با دوی اقبال مازلت اعات فلاناً  
 (تعنت فی کلامه) استقرار  
 گرفت بر سخن خود و زلفت بران  
 عت و (عنت) عت کتسپ  
 ااده رفتن یا توانا تمام اذام و  
 فسق عتد که کتف عتله  
 (عتید) کجفر موضع است و نام  
 مردی و فک کت عینه  
 (عتی) کدر هم و یفتح با دوی ست  
 نظیر خروج و ذرود و عتور  
 جذول لغة فی جدول لا عت  
 (عتود) کسور درخت کنار  
 درخت بزرگ نمیکستاتی و بز عالمز  
 کمال اغتدة و عتد اول کتسپ  
 جمع و اصل العتد ان عتدان  
 فاذنمت + و بتو عتود یعنی  
 است از علی  
 (عتاید) بعضی موضع است  
 (عتاد) بالفتح ساختن سامان  
 و نامگی و آنچه هست سفر جز آن  
 آلوده سازند عتد فک کتف  
 مثلاً و الکل عتد کتسپ کتسپ

(عتید) کاسیر حاضر و آماده و  
 منه قوله تعالى هذا الذي عتید  
 و عتید بنضوار شاعری است  
 (عتیدة) کسفینه طبله یا حقو که  
 در آن خوشبوی نهند  
 (عتید) کزپوسو معنی است  
 (عتوادة) بکتسپ برکتنا لاقادو  
 (عتوادة) طایم نام برشته و در  
 عتوادة بن عامر بن لبث بن  
 بکر بن عبدمنات بن کتاتة  
 (ان) عتد عتادة و عتادان  
 آناه گردید  
 (عتد) کمکم آماده کرده و موجود  
 (اعتاد) آماده کردن و منه  
 قول تعالی و اعتدت لمن متکا  
 (تعتید) آماده کردن  
 (تعنت فی صنعیه) ریزه کاری  
 نمود و در کار خود  
 (عتار) بفتح استرا کردیدن بنیز  
 و بز آن نزدیک بن عتار بن عتار  
 بر حیزانیدن زه و برداشتن عتود  
 منذ + و قربان کردن عتیره را  
 و الفعل من صوب فی الکل  
 و نیز عتت کیر و کیر  
 (عتق) بالکسر اسل و فی المثل  
 عادت بعتوها و بحق تخف کتسپ  
 یوس خلق قدیم خود با زلوده نگیا  
 است که پراگنده روید و فی الحدیث  
 لا یأسر بالکفر ان یهدا و یالقاء  
 و العترة یا از درختان خرد است  
 بیت وزه و ذبجو گو سپند کرد  
 جاہلیت در ماه رجب همت آل  
 خود می کتسپ و قسید است از او  
 کتسپ کتسپ

عتر بن خشم از آن قبیل است  
 عبد الرحمن بن عتیر صحابی +  
 و عتیر بن معاذ یعنی است از موذن  
 و سنان بن مظاہر و محمد بن موش  
 و بکار بن سلام و مالک بن صمرة  
 تابعی و ابان و قاسم هر دو پسران  
 ارقم عتیران محدثان اند +  
 + سته بیل و جز آن یا چوب  
 پهن که بر بیل آهن روز نده پاسه  
 بروی نهند وقت زمین کندن  
 + سلیم بن عتیر نجیبی و یفتح قاضی  
 مصرست و فنیل بن مروان مملک  
 بنی عتیر و نیز عتار بیهوده کتسپ  
 (عترة) بالکسر گردن بند که بشک  
 و غیره مانند آن بگون کرده ساخته  
 باشند و فرزندان و احص اقلب  
 مرد یا اهل بیت قریب یا خویشاں  
 او از اقارب باشند یا از باعد  
 و منه حدیث العتد بن محمد  
 عترة رسول الله دتیزی دندان  
 و باریکی و صفائی و آبداری آن و  
 خیار گرد مرد بخوش دآب من خوش  
 و پار و از شک خالص و نام سپر  
 عمرو بن عتار و پسر عادی  
 (عتار) بالتحریک سختی و توانایی  
 عتیر بن عامر جداست مرابی سوسه  
 اشری را  
 (عتوب بن حنیب) کز فری طینی است  
 از موذن  
 (عتوب) بالضم پسر عامر بن کسب است  
 (عتیق) کصاحب نام زلفه و نیز  
 فرج و روا کرده از شوی عتد  
 کتسپ کتسپ

عُتَار (بائع زره)

(عُتُور) کعبور فرج کشاده از تیزی  
شودت عُتُور بضم تین جمع

(عُتِيرَة) کسفینه گو سپند قربانی  
ما بلیت که در ماه رجب بنام بتان  
می کشند و محمد بن عقیقه محدث  
است

عُتَيْر (کزیر سعالی است بای  
او بالشاء المثلثة و قلعه عمارة

بن عتیرا قلعه است بفارس

(عُتُوَادَة) کسر پاره از شک  
و مرد کوتاه بالا و معروف قبایر است

و یقیم

(عُتَار) گنگان دلاور و اسپه توانا  
و جاس درشت و خالی

(عُتُور) کدر هم وادی است  
(عُتُور عتُوراً) مانا یا منسوب گردید

بایشان

ع ت ر ب (عُتْرَب) کقنقد  
تم که نوع از بر درخت ترش است و

در طعام اندازند و تصحیف و عترب  
عجب نیست بلکه هر واحد گفته است  
جدا گاو در یک سینه

ع ت ر س (عُتْرَس) کجعفر  
عذ و مرد استوار خلقت کرد اندام

تند از طبر بند های اعضا و طبر و بزرگ  
سینه از ستور و غیر پیشه و غروس

(عُتْرَسَة) حمت گرفتن و ستم و درستی  
نمودن و گرفت سخت و درشت

(عُتْرَیْس) با کسر سخت سرکش  
خشم ناک و غول زود با وطنی عتویس

مثلث النون و اعدا و نیز  
(عُتْرَیْس) ناکه استوار خلقت یابد

گوشت

(عُتْرَسَان) بالضم غروس

ع ت ر ف (عُتْرَفَة) منق

(عُتْرَیْف) کزنبیل بلید بکار  
بیباک دلاور کلک از ستار و شست

و سخت و شتر استوار اندام  
عُتْرُوف کعصفور مثلث فی الكل

و نیز عتْرِیْف (آب است مرئی  
شوخ را در بطان

(عُتْرَیْفَة) کزنبیل شتر باده  
استوار و توانا و کم شیر و گرامی ذات

بے باک

(عُتْرُقَان) بالضم غروس گویا است  
پهن تا بستانی

(عُتْرُوف) بزرگ منشی کردن  
و خلاف تعفرت

ع ت س (عُتَام) ککنام  
جدید اسنیل بن حسن علی محدث

ع ت س ش (عُتَا) عتته عتًا  
خم داد و دو تا کرد او را

ع ت ص (عُتْص) بافتح  
فعل آن نیامده اما بقول ایشان بجهت  
اصحاب است که در شوار شدن باشد

ع ت ف (عُتْف) بافتح  
کندن سوسه و الفعل من ضمیر

(عُتْف) باکسر پاره و تشب  
بقال معنی عتْف من الهبل

ای قطعه او منه  
ع ت ق (عُتْق) بافتح

ع ت ق (عُتْق) بافتح  
عے کند و نیک

(عُتْق) باکسر جو انردی همدی  
و جمال و عتوت و بندگی و آزادی و  
آزاد مردی

(عُتْق) بضم تین و یکسر رخ است  
که از ان کمان سازند

(عُتْق) کصاحب ازاد و ممکن  
و عے که مهر از ان برداشته باشند و نیک

فراخ و دختر نوز جوان یا دختر نوز بالغ یا  
زن بی نکاح یا زن جوان در خانه پدر

مانده و دوش و جاسے چادر پوشیدن  
از دوش یا ما بین کتف و بن کردن

عُتْق بالضم جمع و کمان کهنه سرخ رنگ  
و چوزه مرغ کتوت گرفته و پیرین

رسیده باشد و چوزه سنگ خواره و بجه  
کیوتر که هنوز قوت نگرفته باشد

ع ت ق جمع در هم  
(عُتْقَة) کمان کهنه سرخ رنگ

(عُتْق) لغزش کهنه و نیک  
(عُتْق الطیر) ک کتاب مرغان

شکاری و عتْق الخیل اسب  
کزیده و گرامی

(مولى عتْقَة) بالفتح غم آزاده  
کرده

(عُتْق) کامیر آزاد عشق باضم  
جمع عتْقَاء مثل یقال عبد

عُتْق و أمه عتْق و عتْقَة ایضا  
عتائق جمع و یقال هو مولى عتْق

و البیت العتیق کعبه قیل لا یبک  
لؤل ببيت و وضع فی الارض لؤل

من العرق او من الجبابرة او من  
الجیشة اولاته حرلم یلکم احد

و نیز عتیق (خرابن نرک غنله او  
باز یختاند آب و خرما علم است آزاده

و پیه می می سکی و شیر و بهترین  
از هر چیزه و گرامی و آزاده و برگزیده

و لقب صدیق رضی الله عنه لقب

بہ بحالہ اولقوله صلى الله عليه  
 وسلم من اراد ان ينظر الى  
 عتيق من النار فلينظر الى  
 ابي بكر او سمته به امة وعتيق  
 بن يعقوب وعتيق بن مسلمة  
 وعتيق بن هشام وعتيق بن عوف  
 مصري وعتيق محمد بن هارون  
 وعتيق بن عبد الرحمن وعتيق  
 بن موسى وعتيق بن محمد قزويني  
 وپيرس محمد بن ابي عتيق  
 محمد بن عبد الرحمن بن ابي بكر و ابو  
 عتيق عبد الرحمن بن جابر بن  
 عبد الله تابعيان و راح  
 عتيق (خراب كند) و فرس  
 عتيق (سپ نيكو خوش منظر و  
 نجيب) و ابن ابي عتيق مرعي  
 است ما جن و بسيار فسوس و وزير  
 عتيق مرو نيكو رو سے تازه خمار  
 به خوشنت و درشتي  
 امة عتيقة واه ازاد کرده  
 عتيق جمع ز و هي مولا عتيقة  
 و راح عتيقة مي كند و يقال  
 فنظرة عتيقة و قنطرة جديد  
 بالنار و النار يعني بل كند و ز لانت  
 العتيقة بمعنى الفاعل و الجاه  
 بمعنى المفعول  
 عتيق بن محمد جرجسي  
 كزير عتيق بن احمد بن حامد  
 عتيق بن عامر بن منيع و بكير  
 عتيق و نصر بن عتيق و  
 غضبور بن عتيق و علي بن عتيق  
 و احمد و محمد و پير عتيق محمد بن ابي  
 عتيقون (كفر منسوب اندر بن)

عتقاء يعني عبد الله بن بشر صحابي  
 حارث بن سيي محدث و عبد الرحمن  
 بن فضل قاضي تدمر و عبد الرحمن  
 بن فضل قاسم صاحب ملك و  
 مر اور است مسجد عتيق بمصر  
 و في الحديث الطلقاء من  
 قريش و العتقاء من نقيبت  
 بعضهم اولياء بعض في الدنيا  
 و الاخرة و غير عتقاء گروه است  
 فراهم آمده از حجر حمير و سد العشيعة  
 و از بني كند مضر و از غير آن  
 (عتائق) بالفهم و به است نهر  
 عبي و د به است شرق حلة  
 المزيبية  
 (ض) عتق العبد عتقا  
 بالكسر و يفتح او بالفتح المصدر  
 و بالكسر الاءيم و يفتح و عتاقا  
 و عتانة لفظها آزاره كرويه  
 و عتقت الجارية جوان كرويه  
 دختر و عتق الرجل  
 گرامی شد  
 (ض ك) عتق بعد استعلاج  
 نيك و تازه كرويه بشرة او بعد  
 درشتي و عتقت اليمين عليه  
 واجب شد سوگند بروي عتقت  
 انحرى كند كرويه و نيكو شد و  
 عتق القريش و كند شد اسپ  
 از ديگران و عتق الشقي و بيزينه  
 كرويه و نيكو گشت و درين هر دو معنی  
 از نصر هم آمده و او العتوب الكبر  
 و يضم للموات كالخمر و الفوق القفا  
 للموات و الحيوان جميعا  
 (اب) عتفه بقتله عتقا كزير ازاد

اعتق المال نيكو كرد مال را  
 و اعتق المالك نيكو كرد مالك را لازم و معتق  
 اعتقد معتق نيكو كرد بنده ازاد  
 الاعتق له اعتاقا ازاد نمود ازاد  
 و اعتق فرستاد و كذا نيكو كرد  
 در ووا نيكو و اعتق قليبه  
 كند چاه سر كرد تا گرفت را و بر آورد  
 ازاد و اعتق المال نيكو كرد انيد  
 و اصلاح آن كند و اعتق  
 موضعه گرفت گرفت جاے را  
 پس ملك او شد  
 اعتق كعطاة عطية عطية عطية  
 و شراب كند  
 اعتيق كند و ويرينه كزير و كزيرين  
 عت ك اعتقا بالتوكيد  
 نماند و كوه است  
 رعناك كتاب سر خط است  
 عاتك جوان مر و بنه آسوخ  
 از رنگها و ستيه و از حال بجائے  
 كرونده و كان كند سرخ و بنيد  
 صاف و پاكيزه  
 عاتك (عائكة) خواهر بن كشن پذيرد  
 وزن آلوده و خوشبو و نام ز نيه  
 قال النبي صلى الله عليه وسلم انا  
 ابن مواتك من سليم يعني جدية  
 و هو تيم ثلث من سليم  
 عاتكة بنت هلال أم جد هانم  
 هانم و عاتكة بنت مرة  
 بن هلال أم هانم و عاتكة  
 بنت اوقس مرة بن هلال أم هانم  
 بن عبد مناف بن زفر جد النبي  
 صلى الله عليه وسلم و البواقي من  
 اصناف النبي صلى الله عليه وسلم

بن غیرابی سلیم : وعائیکه بنت  
 انید : وعائیکه بنت خالید  
 وعائیکه بنت زید بن عمر و عائیکه  
 بنت عبدی اللہ : وعائیکه بنت  
 و عائیکه بنت یحییٰ : وعائیکه بنت  
 الولید صحابیان : و نیز عائیکه  
 کمان درین سرخ  
**عائیک** (کامیر) در سخت و  
 بلنی است از از دعائی حرکت منسوب  
 است بان  
 (رض) عتک عتک (ملم نمودن  
 جگ و عتک الفرس) آنگ  
 گزیدن کراسپ و عتک  
 فی الارض عتو کا (تعارفت  
 و مفرد و عتک علی بیابان  
 فاجزیه) اقدام نمود بر سوگند دروغ  
 و عتک علیہ بخنجر او تنگی  
 پیش آمد اورا بخیر یا بشر و عتک  
 علی ذویها ناما زاری نمود و  
 افزان کرد باشوی و عتکت  
 الفرس عتکا و عتو کا  
 سرخ شد از کنگی و عتک اللدین  
 نیک ترش گردید و کذا عتک  
 التبیذ : و عتک البول علی  
 فخذ الناقه) خاک گردید کمیز بر  
 ران ناو و عتک به الطیب  
 چسبید بان بوسی خوش و عتک  
 البلد) سیاست و حفاظت  
 آن کرده و عتک الی موضع  
 کذا) خواشش نمود و میل آن کرده  
 عتک بیده) دو تا داشت دست را  
 بر سینه و عتک المرأة) بزرگ  
 و مہتر گردید زن و عتک فلان

بپینتلی) پایش و ثبات در زرد  
 بر دلیل خود استوار و راست کرد  
 مقصد و مراد خود را و عتک  
 علیہ بضر بیه) چینه باز داشت  
 اورا از ان  
**ع ت ل اعیل** (کف مرد  
 تشابہه بیدے  
 حرکت) حرکت کلان کراز  
 زمین برکنده باشد آهنی است مانند  
 سرتیر و چوبستی بزرگ مانند  
 از آهن سرپن که بدال دیوار شکست  
 در ماسه در و در گراں و تیش چوب  
 گاد در شتر ماده که هرگز آبتن شود  
 و چوب دستی سطر درشت و کمان  
 فارسی عتلی حاد) احم و نیزه لہ بن عتلی  
 معرفت مردے است کرنی صلے  
 اللہ علیہ وسلم ناسی عتلیه تغییر داده  
 (عتل) بضمین و تشدید اللام  
 بسیار خوار سرکش درشت خوسے  
 سخت گوی سخت آزار قال اللہ تعالی  
 عتل بعد ذلك زخم و نیزه درشت  
 سلبر  
**اعتیل** (کامیر مزدور و خادم  
 عتلا جمع و ودا و عتیل)  
 آزار سخت  
**عتول** (کدام آنرا از زمان  
 غنا نباشد و آهو  
**عتل** (کفند و جذب تلاق  
**عتاتل**) بالفقه آهو که جهت شکار  
 دوان پاره پاره نموده بجای نصب  
 سازند  
**معتل** (کنبر توانا بر سخی کشیدن  
 و سخت کشنده

(رض) عتل العتلی عتلا  
 سخت کشید تلاق را و برداشت  
 و کذا عتلی الثی یعنی سخت کشید  
 آن را و عتلی الناقه) کشید  
 ناو را  
 (س) عتلی الی الشیر) هشتاد  
 بسوی بی  
 (عتل عتله) پاره پاره کرد ویرا  
 (رایعتال) سخت کشید شدن  
 تلو و گذاشتن و یقال لا اعتل  
 عکای لا ابرح مکانی  
**ع ت ل ب** (عکب) کعبه  
 نرم دست  
**ع ت م** (عتم) بالضم نام مری  
 و اسپاست و بضم و بضمین زینون  
 در شسته  
 (عتمة) حرکت سه یک اول از شب  
 بعد از غیبت شفق و وقت نماز  
 خفتن و بقیه شیر که بعد از دو شیدین  
 فرود آرد و پستان یا شیر که وقت عمره  
 ذابم آرد و تا یکی شب و باز گشتن  
 شیران از چراگاه وقت شام یقال فرأ  
 اربع و عتمه ربع ای قدما  
 بچتبس فی عشاقه  
 (ضعیف عالم) مهان شبانگاه  
 آئینه یقال جاء قاضی عالم ای  
 بطی همیس و قری عالم مهانی بر  
 (النجوم العاتمات) کبیران  
 الاذکے ستارگان که از تیرگی هوا  
 تاریک و پوشیده گردد  
 (عتوم) کعبه شتر ماده که جز  
 وقت شبانگاه شیر ندهد و پوشیده  
 نشود

(عَلْمٌ) بالفتح شتر است و  
 سمت رود مرد مطرب و فزک  
 (عَمَّ عَمَّهُ عَمًّا) باز استاد  
 ازاں بدگذشتن در اں باز ماند  
 از کردن کارے کاراده آن وقت  
 + وَعَمَّ قَرَاهُ (دیر نمود  
 در همانی او) + وَعَمَّ اللَّيْلُ  
 گذشت پاره از شب + وَعَمَّ  
 الشَّعْرُ (بر کند موے را) + وَعَقَّتِ  
 الْأَيْلُ (دوشیدہ شدند وقت  
 عشاء و دریں معنی از منبر نیز آید  
 (اعْتَمَّ) بازداشتن از کاری  
 کرد آمده باشد در اں و گذشتن پاره  
 از شب و درنگ نمودن در همانی  
 کے و دوشیدہ نگاه دوشیدہ شدن  
 شتر ماده و درنگ کردن در کاسے  
 و در وقت نماز خفتن شدن بجاسے  
 و آمدن در اں وقت یا بازگشتن در  
 وقت عمر  
 (عَمَّ الطَّائِرُ تَعَيَّمًا) جذبانید  
 مرغ بال را بر سر مردم و در نرفت  
 + و نیز تعييم) باز استادن از کاسے  
 و بازداشتن ازاں و درنگ کردن  
 در همانی و در وقت عمر رفتن با آمدن  
 یا بازگشتن در اں وقت و سپاهلی  
 رفتن و گریختن یقال حمل غَلَبَهُ قَاءُ  
 عَمَّ اى مانگص + و درنگ نمودن  
 یقال لعَمَّ اَنْ فَعَلَ كَذَا اى مَالِيَتْ  
 (استیعنم) درست بانگاه دوشیدہ  
 شدن تا قدر تاخیر کردن در دوشیدن  
 یقال لِشَعْبٍ وَالْعَمَّ حَتَّى يَفِيَقَ  
 اى ابرو و احبما حتى يتجمع  
 بقا

ع ث ن (عَيَّان) گتاب  
 آیه است مقابل خیر  
 (عَثُونُ) کعبور توانا عاتن  
 کصاحب مثله عَثْنُ ککتب جمع  
 (عَن ن) (عَنْهُ اِلَى الْجَعْنِ)  
 سخت رانداورا بسوے زندان  
 (اعْتَنَ عَلَى غَرِيْبِهِ) سخت  
 تقاضا کرد بر قرین و از خود و از میت  
 ع ت ه (عَثَّةٌ) بالفتح والضم  
 دل شدگی و بی عقلی بقال به عَثَّةٌ  
 عاقله در سخنانند و حکایت کنندہ  
 سخن کے عتھا جمع  
 (عناھتہ) دل شدگی و بے عقلی ہم  
 است و گراہی و مرد گراہ و کول  
 (عناھیة) گراہیت کم عقلی و گراہی  
 و مرد گراہ و بے عقل و احمق و غم  
 و نام مردے + و آب  
 العناھیة (گراہیت لقب  
 است مرا بے سخن اسمیل بن  
 الی القاسم بن سويد انه کنیت  
 (عَثَّةٌ) بالضم مرد سخت مبالغہ  
 و کوشش کنندہ در کار  
 (عَثِيْبِي) بالضم منسوباً مرد نیک  
 کوشش کنندہ در کار  
 (مَعْتُوهُ) دل شدہ و بے عقل و  
 سبک خود  
 (عَنْهُ عَمَّاهُ وَعَمَّاهُ  
 عَمَّاهُ) بضمها بمجولاً سبک عقل  
 گردید یا کم کردہ شد عقل او یا مرد گشت  
 در رفت خرد او + وَعَثَّةٌ فِي الْعِلْمِ  
 آزمند علم گردید و در عریں شد بر اں  
 + وَعَثَّةٌ فِي فَلَانٍ (عریں  
 کردہ شد بر اذیت اُن بر حکایت

کردن کلام او  
 (مُعْتَنَةٌ) کسظم و انا وزیرک معتدل  
 خلقت و دیوانہ مضطرب خلقت از  
 لغات اصداد است  
 (تَعْتَنُكَ) خویشتن رانادان نمودن  
 دستی کردن و پاک شدن و خود را  
 دیوانہ نمودن و احمق و سست کردن  
 و بد دل شدن و زیادگی کردن و طعام  
 و لباس + و نیز  
 تَعْتَنُكَ (دل شدگی و بے عقلی  
 ع ت و (عَايَةٌ) تشکیر و  
 نازندہ از حد  
 (عِيَّتِي) بالضم جمع  
 (عَيْتِي) تاملنے است در حق  
 (عِيَّتِي) کفنه مکر و در گذرندہ از حد  
 (عِن) (عِنَّا عَيْتِيًّا) بالضم واکسر و  
 شدید الباء و عَتُوًّا که دخل بزرگ  
 منشی نمود و سرکشی کرد و از حد در گذشت  
 + وَعِنَّا الشَّيْخُ عَيْتِيًّا) بالضم و یفتح  
 کلان سال گشت و پشت دو تا گردید  
 ع ت می (عِيَّتِي) علی فصول مرد  
 فردیہ تباہ کار رکش الحکماء جمع  
 (عِيَّتِي بِنِ ضَمَّةٍ) کسے بومی است  
 (عِن) (عِنِّي عَيْتِيًّا) بزرگ منشی  
 نمود و در گذشت از حد لغت روے  
 است والا فصح تَعْتَنِي  
 (عِيَّتِي) بزرگ منشی کردن و در گذشتن  
 از حد  
 ع ث ث (عَايَةٌ) بقال هو عَثُّ مَالٍ  
 بالضم یعنی او تباہ کن شترین است کما  
 یقال اذْ لَمَّا مَالٍ لَقِيْتُمُ الْمَالَ  
 (عَثَّةٌ) بالضم متہ شتم عَثُّ بَعْدُ  
 (مَعَاذَةٌ) وکنندہ پیروزان پسید



زبان کول و مار که مار را خور و از گرگی  
 در خاک سال عیانت بالکسر مع  
 (عشیدة) منة خرو و ضعیف معفر  
 عنه ومنه المثل عشیدة تفرم  
 جلدًا امکسًا یعنی کهک ضعیف  
 پوست لایم خوردن میزاید در حق  
 گویند که در چیزه فوق طاقت خود  
 کوشش کند و نتواند که برسد بر آن  
 تا در شود  
 (عشاء) بالفتح مار  
 (عشعش) کجفر تباہی و فساد و کج  
 است بمدیبه و نام سرود گوئی و نرم  
 از سرین و از زمین و پشته گویا و خوشی  
 عشعش جمع  
 (عشعش) جنبا نیدن و اقا است  
 کردن و قادی و توانا شدن و میل  
 کردن و آمییدن  
 (ن عشعش العنق عشعش) خورد  
 مہ پتہ یا دور او قادی و راں و عشعش  
 (الروحیل) سیتیبه و عشعش العنق  
 گوید از بار لغه فی التاء و الضعیف  
 (تعشیت) خوش کردن آواز را در  
 سرود و خوش سرانیدن  
 (معانث) نیکو کردن آواز را در سرود  
 گفتن عیانت بالکسر مثلہ  
 (تعانثت) سخت شدن آواز  
 (اعیثات) زبیر کنن و راه یافتن یا موضع است  
 بسوی چیزه و قولم اعنثہ عرفا  
 سہو ای تعقلان یبلغ الخیر  
 ع ث ج (عشج) کجفر  
 کرده معافان مخلوب فنج ژ و گروه  
 مردم عقبتہ بالضم مثلہ و ہانہ از شب  
 (عشج) کجفر و ہانہ بسیار

(عشوج) بفتتین و فرک تیزید  
 عشج و عشج و عشج بجم مثلہ  
 (عشج) کجفر (عشج) کجفر  
 اندک کوششیدن چیزیہ  
 (عشوج) اعنی باجم شتافت  
 ع ث ج کجفر (عشج) کجفر  
 بزرگ شکم فراخ و سلبر از شکم و خند  
 (عشج) بالفتح و تشدید یا زبیر است  
 و آلی است بوادی سلج از یبار  
 (عشج) بالضم بزرگ شکم  
 (عشج) کجفر (عشج) کجفر  
 بر خاستن از نہایت پیری یا مرض  
 ع ث ر (عشج) بالفتح و یجرک  
 کشت دشتی که از باران آب خورد و  
 بالفتح شہری است بین موضع است بہام  
 (عشج) بالفتح شکوف  
 (عشج) کجفر کشت دشتی کہ  
 از باران آب خورد و مرد الابی کردی  
 دنیا و آخرت زود و قدتش و مادہ اللغۃ  
 و الصواب تخفینما  
 (عشج) بالضم عتاب در و غلوی و یجرک  
 (عشج) کجفر نام زمینہ است چنانکہ  
 و حدیث آمدہ و مذکور است در  
 سخ ض س  
 (عشج) کجفر و ہانہ  
 (عشج) کجفر عیثہ است شیر تاک  
 ع ث ر (عشج) کجفر  
 چیزه و کالہ کن و نیز عیثہ  
 شان ضعی و کل و لاسے تنگ یقال  
 ما را بیت لم آثر اولاً عیثہ اولاً  
 ع ث ر  
 عثیراً

(عشیر) کالمیزام مردے  
 (عشیر) کجفر معالجه بدی است  
 او هو بالناء و قد من و نیز از اعلام است  
 (عشیر) کجفر خاک و گرد و کل و کل  
 کہ با طراف پایا زیر و بالا کرده باشی  
 و نشان ضعی و نام مردے  
 (عشیر) کجفر روباہے است  
 (عشیر) کجفر از اعلام است  
 (عشیر) کجفر خاک ضعی و بدی  
 و مند المثل وقع فی عاتقہ شجر  
 و عافور شجر بالفاء ایضا لغتہ اولثغہ  
 و نیز عاتق کجفر کہ جہت شکار شہر  
 جہاں کسند و چاہ  
 (عشیر) کجفر عاتق عاتق عاتق  
 و عاتق کجفر و عاتق کجفر  
 و عاتق کجفر و عاتق کجفر  
 (عشیر) کجفر دروغ گفت و  
 عاتق العرف جمیدگ و نیز عاتق  
 بالفتح عاتق بالضم آگاہ و دیدہ در  
 شدن بر چیزه ایقال عاتق علیہ  
 (عشیر) کجفر عاتق عاتق عاتق  
 مرغ را پس ز جگر و آواز  
 (عشیر) کجفر آوردن و خوار و  
 ہانگ گردانیدن  
 (عشیر) کجفر الشکطان تکایت  
 آن نمود نزد پادشاہ و نیز عاتق  
 بسر آوردن و خوار و ہانگ کردن  
 و آگاہ نمودن و اطلاع و اذن  
 کس را و مند و کذلک اعترفا علیہم  
 (عشیر) کجفر شکوفیدن و بسر آوردن  
 و نیز شکوفیدن زبان در سخن  
 ع ث ر (عشیر) کجفر  
 است مانند و کث اما سر شاخ نرم

وسرخ وارو پور ریاس متشر کردو  
 می خوردند غنویة کیے و بخوار اطبا  
 ریاس است  
**ع ش ق (عشق)** محرک  
 درختی است  
 غنفة یکی شارع عام و نیز عفتل  
 فراخی سال و ازانی بقال مسنت  
 الاذن غنفة ای محصبة  
**ع ش ق (عشق)** فرخ و ازان گردیدن سال  
 (محابب متعشق کبریا شاد ابر  
 فراجم آمده با هم میخند  
**ع ش ق (عشق)** یعنی محاب  
 متعشق است  
**ع ش ک (عشک)** محرک  
 ریشهای درخت خراخا صیث  
 عشک کسق و صرد و کتف مشد  
**ع ش کة** بالتحریک آب و گل  
 تمک و گلزار سخت  
**ع ش ک (عشک)** اعسرست زنا و معنی  
**ع ش ک ل (عشکل)** در  
 و ست از دیدن  
 ز عشکول کصفور عمو شخه خا و  
 شاخ خرد و سر شاخ یا شاخ بزرگ  
 و منه الحدیث انی النبی صلی الله  
 علیه و سلم برجل و رین قد حرقه فاد النبی  
 صلی الله علیه و سلم بعشکول فیه  
 مائة شراخ فصار یضربه حدیث  
 و خرابین با بار و غوره انگو عشکول  
 و عشکل کفرطس شانی الکل عشکل  
 و عشکل جمع و نیز عشکول (پشم  
 و جزاں که جبت زینت بهودج  
 مانند آن آویزند و از باد بجنبند  
**ع ش ک ل جمع**

**ع ش ل (عشک)** گروے از  
 بادشاهان عمیر  
**ع ش ل (عشک)** زینت و لو موجود  
 را از عشکول خویش متعشکل نعت  
 است از ان  
**ع ش ل (عشک)** بسیار خوشه کرده  
 عذق متعشکل و تفتیح الکفا  
 بمحلة متعشکله نعت است از ان  
**ع ش ل (عشک)** با کسر و پا  
 دارند شتران و مصلح آن  
**ع ش ل (عشک)** اکثنت و یجرک بسیار  
 از هر چیزی و درشت و پر گوشت  
 و الفعسل من سمع فها  
**ع ش ل (عشک)** محرک چادر پیر بالا  
 روده و شکم پگوسفند  
**ع ش ل (عشک)** کعبور کول عشل  
 گکتب جمع و خرابین سفیر تنه  
 و شت  
**ع ش ل (عشک)** کجفرفیه ریش انبوه  
**ع ش ل (عشک)** کتاب پشت است درشت  
 یا رود باری در زمین جذام  
**ع ش ل (عشک)** کصفور پے گردن اسپ  
 که بال یاں روید  
**ع ش ل (عشک)** کحذیم کفتار زو آنکه  
 روغن نمالد و آرایش میکند  
**ع ش ل (عشک)** کفتار ماده  
**ع ش ل (عشک)** کسفر جل مرو کسکلج دوز  
 شسته گوشت  
**ع ش ل (عشک)** کسفر شب مرو کسکلج  
 است و فرو شسته گوشت درود  
 بسیار موے مرو بدن  
**ع ش ل ب (عشک)** کجفر  
 آبی است

**ع ش ل (عشک)** کبکس الام کلانا استوار  
**ع ش ل (عشک)** بفتح الام گوگردا  
 گرد خرقا و ککنا رآں فروزید باشد  
 و شیح متعشک (پیر پشت دوتا  
 کرده از پیری  
**ع ش ل (عشک)** گزوت چوب تش  
 زرد را از درخت ناسته خت  
 یعنی نمیدانند که آتش میدیدانند  
**ع ش ل (عشک)** و عثلب القلعه  
 و خاکستر  
 بر پاں کرده کندم را یا بغر و رة کبید  
 نمود از راه و عثلب الماء سخت  
 فرو برد آب راه و نیز عثلبه  
 شورانیدن و پراگت به ساختن  
 و تفتیش نمودن  
**ع ش ل (عشک)** زشت شدن حال و  
 باغ و نزار گردیدن از پیری یا عام است  
**ع ش ل (عشک)** شمشیر آید با کسر  
 است بواحل شام مشهور کحسن احمر  
**ع ش ل (عشک)** ط (لبن عثلبه کسلط  
 شیر سطر و دوزک عثلبه کعبا بودند  
**ع ش ل م (عشک)** موهومی است  
**ع ش م (عشک)** با بفتح کز  
 بسته شدن استخوان شکسته یا خامر  
 است بجز دست کز بستن لازم است  
 و متعدی و دست و دوشن گوش  
 وان را و سطر گردیدن و پوست فرا  
 آوردن ز منم بے آنکه بشود و لفظ  
 من سمع و نیز عثم استخوان  
 کز بسته  
**ع ش م (عشک)** و عثم بن تبعه صحابی است  
**ع ش م (عشک)** بالفتح صحابی  
 است و سوبیدن عتمه تابعی  
**ع ش م (عشک)** بالفتح کبیر در مصر

است نزدیک مسجد جامع عمرو  
و عتامة بن قيس) باضم صحابه  
است  
عنتم شیر بیشه و شتر سخت  
اندام و دراز عتمة مونت  
زعیتوم) بافتح گفتار و پیل ز باشد  
یا ماده یا پچمیل و جسم  
عیتوم) شتر بزرگ یا بزرگسپیل  
و ناوقتدار و سخت و توانا از هر چیز  
(عتمان) باضم چو زه شوات و بجه  
از و بار یا بچه نام و نام هفت  
کبار و یازده تا ہے و ابو عثمان  
میت صحابی اند و عثمان بن عفان  
بن ابی العاص سوم خلیفه و یکی از  
عسره مبشره و سخن آنحضرت صلعم  
و صاحب مجربین و ابو قحافة عثمان  
بن عامر و الصدیق  
(عتیم بن کنیز بک کلب)  
کزبیر تاج و عتیم بن سطات  
محدثان اند  
(عتنام) بافتح درختی است  
طعامی که از بیخ سازند  
(عتیمی) بافتح گور خمر  
(عتام بن طلق) کشاد شیخ  
مکاری و عتام بن علی محدثان اند  
(اعتنام) استوار بود سخن توشه دان  
(اعتتم) به اعتناتاً باری خوست  
از و سو گرفت نهان و واعتیم  
بیده) دراز نمود دست را و فی  
الثل الالکرضعاً فانی اعتنکم  
ای ان نم اگر چاره قافی اعمل  
علی قد معرفتی و نیز اعتبدا  
سست و سخن توشه دان را

ع ۳۴م در عتمة گفتار گفتار است  
بنگولیاه آسان گذار و موارد و بلادند  
اعتمة) بالکسر الشیر کیده کس  
بحر پوست باقی نمانده باشد  
(ع ۳۴ن) عتین) بالکسر یعنی از بزرگ  
خزما که ترو سه از آن سر خود و دیگر کون  
شتران و حافظ آن و پشم  
و عتین) بالتحریک بت فرادستان جمع بود  
(عتین) گفتار طعام بگرفته و تباہ از و  
(عتان) کفراب غبار و مرضی است  
و در دعواتن جمع  
(عتان) کلماتی است که در  
(عتن) کصفور ریش یا آنچه زائد  
باشد از آن بر موسی هر دو رخسار  
یا آنچه بزخ و زیر آن رود یا آن  
در از می ریش است و موسی دراز  
زیر زخ شتر و اول بار و باران  
و باران عام یا بر در شده میان  
آسمان و زمین عتاین جمع  
(عواتن) باضم شتر بسیار پشم  
(عتون) طعام بوس گرفته و تباہ  
از و  
(عتن) النار عتتا و عتانا  
و عتونا) بضم او و بر آورد آتش  
و عتین فی تجیل) بر آمد بر کوه  
(عتن) المشوب) بوس  
دو گرفت جا -  
(عتن) کعظم مرد سطر ریش  
و انبوه آن  
(عتن) و در آوردن آتش  
و عتین و بر عتین تباہی و بوس  
و در وادان جامه را  
(عتن) بافتح زلف

در از عتین کر بے مع و يقال ثاب  
عتی الارض) یعنی پشم و خشک  
شد گیاه  
(عائی) تباہ کن عتاة و نیز عتیق  
باضم و الکسر علی فعل اول مثل  
(اعتنی) نگاه است مائل سباهی  
و اگر زنگش مائل بسیار بود و در کول  
کران جامه و مرد بسیار موسی و  
گفتار  
(عتواء) بافتح گفتار و گنده پیر  
(عتیان) بالکسر گفتار  
(عتان) عتانی الارض عتوان  
تباہ کرد و فساد و عتیت عتی  
کرمی و مرضی و سمی عتیا باضم و  
الکسر شد و الیاء و اعتیاناً مثل  
ع ۳۴ ج ب عتیب) بافتح بن  
و ن ب يقال اعدا و الی الخ و اخر ما یقبل  
و پایان رگب عتیب جمع و  
سپس هر چیزی و قهید است  
(عتیب) باضم خوشترن بینی و  
ناز و گردن کشی و بزرگ منته  
و آنگاه شستن با زمان و محاذ  
با ایشان خوشش دار و یا زمان  
خوش آیند او را يقال اعدا عتیب  
فلا تة و یلیث و انما استن چیزه که  
پیش آید انجاب جمع یا جمع ندارد  
(عتیب) هر که استناختن چیزه  
که وارد شود و کار شکفت سیستی  
فیه المذکور و اللوث يقال عتیب  
و قصه عتیبای عتیبة قال عمر بن  
بنید الحولانی و کانت لنا نجوازی  
و قعة عتیب لما التقتنا و حادی  
للوث یجدها و نکفت و قولهم



(عجیب) کتفد نوعی از مویز یا  
 میوه آزال  
 (عجید) تیز و سخت خشناک  
 ع ج ر (عجدر) بالفتح کردن  
 تا فتن و در گذشتن از بیم و مانند  
 آن عجمان بود ببرد اشتن سپ  
 و دریدن و بشتاب رفتن آن  
 و شبیه آبنگ کردن به کس و بر  
 جستن غر و بازداشتن قاضی کس  
 از کاره و سستی و سر باز گردانیدن  
 شور بوسه و دیگر بید از بر شستن  
 والعجل من ضرب فی الکلی  
 نام مردی  
 (عجدره) بالفتح نام مردی  
 (عجدره) بالضم پرتیب است  
 نام اسپ نافع غنومی و دالید کعب  
 صحابی دجایه مطهری و در شتی از  
 هر چیزه و کرد رک و پے کره چوب  
 و جواں و عیب و نتمت و سر  
 آنچه کرد را میشی نمایان و پنهان کتد  
 و کاهای مثل در شوار عجم  
 کسر جمع + و مند اشکو  
 الیه عجمی و عجمی دیز عجمه  
 از اعلام است  
 (عجدره) بالکسر بیات بست و تار  
 بقا انسلان حسن العجمه  
 (عجم) محرکه منای کی دبیرون  
 آدگی هر چیز  
 (وظیف عجم) کتف و نیم بند  
 ساق و ذراع استوار و درشت  
 (رجل عجم) مرد کلان ستم و  
 بیان عجمه کی به بود فعل  
 عجمه کن و درشت و نیز عجمه

نام مردی  
 (عجرا) کسوا چوب دستی ماره  
 بیرون بر آید  
 (عاجر) نام مردی  
 (عجری) گردی دروغ گوئی و بلا  
 و سختی  
 (عجور) کجوب از اعلام است  
 (عجین) کامیه نام مرد از مردم اسپ  
 (عجین) کز بیرو صنیعت و شاعر  
 سلولی و از اعلام است  
 (عجارت) کلتان آشک کلو خمیر را  
 خورد و شستایی که پائے خود را چائے  
 حریف پیچیده بزین افکند اورا  
 (عجایین) بالفتح فلوه خمیر و آنگه خود  
 آن را  
 (عجادی) بالفتح بلا و سرایه استخوان  
 و مخف با دانه فی الشعر  
 (عجرفه) کسوف خطی که بر رگ  
 از باد پیدا گردد  
 (عجور) کسوف غلان ستمه  
 (عجور) بالتحریک و سطر استخوان  
 (عجبره) بالفتح بن ارد اندام سگروح  
 (عجبره) کنبر بر سر افکندن فی زمان و  
 پارچه است یعنی دانه از پوست خرما  
 شکل جوال بانند  
 (رجل منجور علیته) آنکه همه مال  
 اها بخواست و سوال گرفته باشند  
 (س) عجمه عجمه بالتحریک شت  
 گردید در گوشت گشت  
 و بزرگ شکر شده و عجمه القمر  
 درشت و فرغ گردید  
 عجمه عجمه (عجمه) از کره و هر دو لب را  
 و عجمه و این خاص است بلعجانکه

زبخره بزودن انگشت  
 (عجبره) زود در گذشتن از ترس  
 و مانند آن  
 (عجم) نورد گرفتن شکم از زبهری  
 (عجمه) مهور افکندن بر سر و دست  
 بے زیر شک بستن و بچه آوردن زن  
 بعد نوسیدی و عیدی بالباء  
 ع ج ر (عجمه) کجبر سبک  
 سریع و درشت و سخت و دسه است  
 بزار و نام مردی و زره  
 (عجمه) کسلا بطززه  
 (عجمه) کلمس دلاور و برهنه و  
 عبد الکریم بن عجمه رئیس است  
 از خوارج و اصحاب اورا عجمه گویند  
 (عجمه) زن حیره بر شوئی بانن  
 پلید زبان یا بدخوی  
 (عجمه) کلمه الراء و فتحها برهنه  
 ع ج ر (عجمه) کسوف خطی  
 که از باد بر رگ پیدا گردد عجمه جمع  
 ع ج ر (عجمه) بالفتح کسوف  
 و سخن و شکستگی و ناراستی کار و شتاب  
 زدی و بیابکی و يقال یكون العجل  
 عجمه فی المثنی یعنی سریع شتاب  
 زود و غیره عجمه و عجمه امی  
 سرعت و قله میا لاکه کسوف عجمه  
 (عجمه) کز نهر ناقص است و  
 سبک جالور کی است یا مورچه راز  
 پاتیز رود کنده پیر و عجمه فته  
 بالتاء مثل  
 (عجمه) الدمشق عجمه  
 و شدت باران و عجمه مثل  
 (عجمه) بزرگ منشی کردن و کلمه  
 برده سی و اشتن کسی را و بی باکی

شباب زدگی بقال حمل قیه  
تجسوت ای قله سبالا لثرت

ع ج ر ق ب بکرقب (ع ج ر ق ب بکرقب)  
کسفر بل مشکلی پید

ع ج ر م (ع ج ر م) کجفر درخت  
استوار اندام و فراهم آمد نگاه گر مهلبه  
میان مان و بن زره دستور

(ع ج ر م) کز برج جانده کے است  
نیک سخت اندام کبر و سخت میباش  
دماه بالاسخت و استوار و سطر بر گوشت  
و بفتح

(ع ج ر م) کقنقد شتر سخت اندام  
عجزمه ثونث و مرد درشت خلقت

(ع ج ر م) و ذات العجم (مضوی است  
عجزمه) مثلثه صد شتر یا دو صد یا

ما بین بخا تا صد و عجمه  
بالفتح شافتن

(ع ج ر م) بالضم درختی است و  
کیر عجم کقنقد و زبرج جمع

و نام مردی  
(ع ج ر م) کله بط مرد استوار اندام

و کیر سخت  
(ع ج ر م) بفتح الاو شایخ بسیار و کور  
شتر و گره دار از هر چیز

ع ج ز (ع ج ز) بالفتح قبضه  
شیر و بیماری است در سرین ستور

و نبات العجم تیر با و پنده است  
(ع ج ز) مثلثه سرین و بن هر چیز

یوسف و یذکر و لعل و لراة جمعا  
البلد جمع و منه عجمان

دکب و الطلب انجاز  
الابیل (یعنی مرکب مدی و سختی

گردید و صبر نمود بر تکلیف و سختی  
جمع عجمان لا قله و لا نقل عجمان

و بر محرومی از حق خود و تقدیم  
دیگر بر او و کوشش کرد در

ع ج ز (ع ج ز) بالکسر قبضه کمان لغت فی لغب  
(ع ج ز) بالکسر سب زنده بسین مرد

و یضه و یقال فلان عجمه و ولد ابویده  
بسنوی فیذو لمد کور لثونث و الجمع

ع ج ز کسب کسب بن و بن هر  
چیز که زنده و موند آید و عجمه  
هو اذن بنو اندر بن سعادی و ششم  
بن ابوبکر

(ابن عجمه) بالکسر مردی است از  
ایمان بن زین

(ع ج ز) کانت سرین و بن حمر  
چیز که یونث و نا

(ع ج ز) کانت و نا تو ان عجمان  
جمع عجمه محرکه مثل

(ع ج ز) کتاب ہے کہ جلال قبضه  
شیر میند

(ع ج ز) بالکسر کزمان بر سرین بندم  
تا فر بناید و نمکت خیم مرغ

(ع ج ز) بالکسر بالکسر کزمان برین  
نهند تا بدمک نماید

(ع ج ز) کامیر نامزد که برین قادر  
نشد و سرین

(ع ج ز) سرین زن خاصه و گاه ہے  
باستعاره براسے مرد تیر و منہ رفع

عجمه فی البجود  
(ع ج ز) کعبه زن گنده پر کلان

سال و پر عجمه کتب و عجمان جمع  
و فی الحدیث ان العجمه لا یلا کھا

العجمه و انما کم والعجم العقمه والعقم  
جمع عجمان لا قله و لا نقل عجمان

بالتاء اذ هی تدبیه و آیام العجمان  
هفت روز است که اسپس زهره

ایموی و صبر و و بر و آهر و مؤتبر  
و معلل و مؤنن و البجر صا مکتف

الظعن و ونیز عجمان سوزن زمین  
خرگوش و شیریش و هزار از هر

چیز سے و پاه و دریا و دشت و مرد  
زلیه و کاد ماده و تا بر و سپر و توبه و  
کاه و زور گرسنه و تیر و ان و کاسه  
کلان و دوزخ و جنگ و آلہ کار زار و

نیزه و تپ و س و خیر و ذمن آفتاب  
و پا و سختی و تمیص زن و دنیا و زرگ

زرگ ماده و رایت و کس و در عشر  
و اسپ ماویان در کشتی و آسمان

و روغن و ما گرم و سال و آفتاب  
و نام و نیشته و شک ترا ز و موند

و گنار در او و عاجز و ماده گورخر و  
کژوم و اسپ و سیم و قبه و دیک

و نیک و کلان و ارز چیزے و زرخ  
آن و شکر و کعبه و سنگ وزن جوان

باشد یا پیر و مسافر و سنگ و ملک و  
دیک پای و آتش و شتر ماده و خرابان

و دم شیر و ولایت و دست راست  
و ونیز عجمان پر مینر گاری از گناه و نوعی

از خوشبوی و گرسگی و خلالت و  
عافیت و رگستانے است دور ختے

و طعاسی است که از تره دریا سے سازند  
یعنیست در قبضه شیر

(ع ج ز) کعبه زن کلان سرین  
موند عجمه در گستانی است

بلند کتب کتاه و نب و محتایک مردم  
او پر سپید باشد و نکی کعبه دست  
و سے مدحت باشد

(مُعْجَزَةٌ) بفتح الجیم و کسر با حائیکه  
 در آن از کسب عاجز باشند و  
 منہ الحدیث وَلَا تَلْتُوا بَعْدَ الْاِ  
 مْحَزَةِ اٰی لَا تَقِيْمُوْا فِی مَوْضِعٍ مِّنْهُ  
 فِیْهِ عَنِ الْحَسْبِ  
 (مُعْجَزٌ) کتبه از علمهاے زنان است  
 (مُعْجَزَةٌ) کسطقه که نبد بدل جهت که  
 متصل که صاحب خود باشد  
 (مُعْجَزَانِ) بالکسر راه  
 (مُعْجُوْذٌ) یکیکه الحاج کرده شده  
 باشد بروے در سوال  
 (مُعْجَزٌ) عَجَزٌ عَجَزًا وَمُعْجَزًا  
 (مُعْجَزَةٌ) بِالْفَتْحِ وَفَتْحِ الْوَسْطِ  
 و کسر و عَجَزًا فَا حَرَكَةٌ وَمُعْجُوْذًا  
 تا تو ان گردید و ترک داد پیکی  
 را که در آن واجب بود و کاپی کرد  
 (مُعْجَزَةٌ) عَجَزَتْ الْمَرْأَةُ عَجُوْذًا  
 بِالْفَتْحِ عَجَزَتْ وَكُنْتُه پیر گردید  
 (مُعْجَزٌ) عَجَزَتْ غَالِبٌ اَمْدُ بَرُوْے در  
 مُعْجَزَةٌ  
 (مُعْجَزَةُ الْمَرْأَةِ عَجَزًا) حَرَكَةٌ  
 عَجَزًا بِالْفَتْحِ كَلَانٌ وَبِزَرْكٍ سَرِيحٌ  
 (مُعْجَزَةُ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ) اَنَّهُ عَاجِزٌ  
 كُنْدِ بَدَا لِحَصْمٍ رَادَتْ غَلْبَةَ حَبِيْبَتِنِ  
 وَرَدَّ عَوْدِي وَالتَّوَالِدُ لِلْمَرْءِ مِعْجَزَاتٌ جَمْعٌ  
 اَعْجَزُ الشَّيْءُ وَرَكَدَتْ اَنْ جَبِيْرٌ  
 اَزُوْے وَفُوْتُ كَرُوْهٍ وَاعْجَزَ  
 فَلَا نَا) عَاجِزِيَّةٌ اَوْرَاوَاتُ اَلْوَالِ  
 گروانید  
 (مُعْجَزٌ) اَزُوْاشْتَن اَزْجِيْزِيْے و  
 دنگ داشتن و منسوب به کردن  
 کسی با و گنده پیر شدن و کلان برین  
 گردیدن یَسْتَعْمَلُ مَجْهُولًا

(مُعْجَزٌ) عَاجِزٌ كُنْتُه يَكْتِيْهَ اَزُوْاشْتَن  
 وَنَسَبٌ تَوَالِدٌ وَالَّذِيْنَ سَعَوْا فِی  
 اٰیَاتِنَا مَعْجَزِيْنَ اٰی عَاجِزُوْنَ  
 الْاَنْبِيَاءِ وَاَوْلِيَاءِ اللّٰهِ اٰی قَالُوْهُمْ  
 وَيَمَّا يَنْعُوْا اَنْهُمْ لِيُصِيْرُوْهُمْ اِلَى الْعَجِيْنِ  
 اَمْرٌ اَللّٰهُ تَعَالٰی اَوْ مَعَانِيْدِيْنَ مَسَائِدِ  
 اَوْ ظَالِمِيْنَ اَنْهُمْ لِعَجْرٍ وَنَا  
 (مُعْجَزَةٌ) مِهَارَت کردن و رفتن  
 کسی چنانکه نتواند بودے رسیدن و  
 سہد گیر نبود کردن و سبقت پیشے  
 و میل کردن بودے چیزے ليقال  
 عَاجِزًا لِيْ نَفْتِيْ اٰی مَالٍ  
 (مُعْجَزُ الْبَعِيْدِ) بِرَشْتِ بَرَعَزُوْے  
 ع ج س (عَجَسٌ) بِالْفَتْحِ  
 سیانہ چیزے و قال بعضهم عَجَسُ  
 الْقَوْمِ اَخْرَجُوْهُم مِّنْ عَيْنِ تَبْلِيْثِ عَيْنِ  
 قَبْضَةٌ كَمَا نِ دِپَارَةُ اَزْ سِيَانَهْ شَبَّ اَيَّ  
 شَبَّ يَ ا پَارَةُ اَزْ شَبَّ  
 (عَجَسَةٌ) بِالْفَتْحِ سَاعَةٌ اَزْ شَبَّ  
 (عَجَسٌ) كُنْدِ سِ سَرِيْنَ اَعْجَاسٌ جَمْعٌ  
 (عَجَسٌ) سَعَتْ مِيَانِ  
 (عَجُوْسٌ) كَبُوْرٌ اَبْرَ اَرَانِ وَ اَبْرَانِ  
 رِيْزَانِ و پے ہم  
 (عَجِيْسٌ) كَا مِيْرُ كَشْنِ كَرْتُوَانِدِ  
 كَشْنِيْ كَرُوْنِ + وَنَحْلٌ عَجِيْسٌ  
 حُرَا كَرْتُنْ نِيْزِيْرُوْ يَقَالُ لَا اَتِيْكَ  
 عَجِيْسٌ عَجِيْسٌ اَيْنِيْ نِيَا بِمُ تَرَا اَبْرَ اَرَانِ  
 وَنَدُوْرِيْ سَ ح س ح س  
 (عَجِيْسًا) بِالْفَتْحِ مَمْدُوْ و اَوْ لِيْقَصِرُ  
 نَوْعٌ اَزْ رَقَارِ اَسْتَهْ + وَفَعْلٌ  
 عَجِيْسًا) كَشْنِ كَرْتُنِيْ تُوَانِدِ  
 (عَجِيْسِيْ) كَلِيْفِيْ نَوْعٌ اَزْ رَقَارِ اَسْتَهْ  
 (عَجَسًا) بِالْمَدِّ كَلْبٌ بَزَرْكٍ شَرِيْحٌ

و ليقصر و پارہ از شب و تاریکی واحد  
 و جمع دروے کیان است و امد  
 موارع و رگستانی است بزرگ  
 (عَجُوْسٌ) بِالْفَتْحِ نَوْعٌ اَزْ رَقَارِ اَسْتَهْ  
 (عَجُوْسٌ) كَلْتُوْمٌ لِسَبَابِ شَبَابِ  
 و اَوْ رَقَارِ اَسْتَهْ قَا سُوْسٌ عَجُوْلٌ اَيَّ كَرْتُنِيْ  
 است بر سنو اعزاب کرده  
 (مُعْجَسٌ) كَبَلَسٌ قَبْضَةٌ كَمَا نِ  
 (مُعْجَسٌ) عَجَسَتْ عَنِ حَاجِبَتِيْ  
 بِالْفَتْحِ اَزْ رَقَارِ اَسْتَهْ اَوْرَا  
 اَزْ حَاجِبَتِيْ اَوْ + وَعَجَسَتْ يَدِيْ  
 التَّاقَةُ) بَرُكْرُوَانِيْدِ اَزْ اَزْ رَا  
 جَمْعٌ نَشَاطَةٌ وَعَجَسَ الشَّيْءُ  
 سَخِيْمٌ كَرْتُنِ اَلْ جِيْرَا  
 (مُعْجَسٌ) اَبْرَ اَرَانِ مِثْلُ  
 (عَجَسٌ) اَوْرِپے كَارِے شَدْنِ  
 و پے رُوْمُوْدُنِ كے رَا بَرِ كَارِے  
 و پے ہم بَارِيْدِنِ بَارَانِ و اَوْ اَخْرَ  
 شَبَّ بَرَا مَدْنِ وَرَفْتُنِ وَنَبْدُ كَرُوْنِ و  
 اَزْ رَقَارِ اَسْتَهْ و لِيْدِيْ بِالْبَدِّ وَ دَنْكِ  
 نَمُوْدُنِ اَزْ اَلِ اَسْتَاوْنِ وَ سَرِ زَنْسِقِ  
 نَمُوْدُنِ كے رَا دَكْبَرُ كَرُوْنِ مِثْلُ  
 اِنْدَا خْتِنِ كَارِے رَا و لِيْقَالُ لِعَجَسِكِ  
 عَرَقٌ سَوِيْدٌ اَيْ قَصْرٌ عَنِ الْكَاْرِمِ  
 ع ج س م (عَجَسَةٌ) سَبِيْ  
 عَابِيْ وَ سَبْ كَرْدِيْدِنِ وَ شَا فْتِنِ  
 ع ج و (عَجَفَتْ) حَرَكَةٌ اَزْ  
 تَلْدُنِ مَلَا عَزِيْ وَ الْفَعْلُ مِنْ سَمْعٍ وَ كَرَمِ  
 (اعْجَفَتْ) اَزْ عَجَفْتَا مَوْنَتِ  
 عِيَابِ بِالْكَسْرِ جَمْعٌ شَدُوْدٌ اَلَا نَهْ  
 لِيْسَ فِیْ كَلَامِ الْعَبْدِ اَفْعَالُ  
 مَجْمَعٌ عَلُوْفِيَالِ لَكُم مَّوْنَةٌ عَلُوْفِيَانِ  
 لَا نَهْمُ قَدِيْمِيُوْنِ الشَّيْءِ عَلُوْفِيَانِ

تَوَلَّمْ عَدَّةً بَابَاهُ مَلَكًا صَدِيقًا  
 وَفَعُولٌ بِمَعْنَى فَاعِلٍ لَا يَدْرِي كَلِمَةَ الْعِلْمِ  
 وَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَقَدْ جَاءَ الْبَطْحُ  
 وَبَطْحٌ وَاجْرِبٌ وَجِرَابٌ وَبَرْبِكَانٌ  
 وَرَيْبٌ يُقَالُ نَضَلْتُ الرَّجُلَ وَنَضَلْتُ  
 عِيَانٌ أَيْ دَقِيقٌ  
 (عَجْفَنِي) الْبَطْحُ وَالْقَمْرُ لَا عَزَانَ  
 يُقَالُ قَوْمٌ عَجْفَنِيٌّ وَنَسُو عَجْفَنِيٌّ  
 (عَجْفَاءٌ) مَوْنُثٌ الْعَجْفُ وَزَيْبٌ  
 بِي خَيْرٍ وَأَبُو عَجْفَاءَ وَهَبٌ بِنُ  
 نَسَبٍ ٦ تَابِيٍّ وَعَبْدُ اللَّهِ بِنُ مَسْلَمٍ  
 تَجَّ تَابِيٍّ وَشَقْتَانُ عَجْفَاءُ وَانِ  
 دَوْلَبُ بَارِكٌ  
 (عَجْفَانٌ) كَنْزَابٌ نَوْعِيٌّ اَزْخَرْمَا  
 (عَجْفَانٌ) الْكَنْزَابُ حَنْظَلٌ وَزَمَانَةٌ  
 (عَجْفَانٌ) مَوْضِعٌ اسْتَدْرَشَقُ  
 بَنِي كَيْسَمٍ  
 (بَنُو الْعَجْفِيَّةِ) كَزْبِيرٌ تَسْبِيذٌ اسْت  
 رَعَجْفَعٌ كَبْدَلٌ فَشَكُّ اَزْ  
 بَاغِيٍّ وَبَسْتٌ بِالْاَدْرَادِ وَخَلَقْتُ  
 عَجْفُونٌ كَزْبِيرٌ مَشْدُ نَبِيْمَا وَ  
 زَيْبَمَا يُوصَفُ بِدِ الْعَجْوِزِ  
 رَسِيْفٌ مَعْجُوْفٌ سَمِيْرٌ زَنْكٌ  
 كَرْتَةٌ بِي صَيْقَلٍ مَانَدَةٌ وَبَعِيْرٌ  
 مَعْجُوْفٌ سَمِيْرٌ لَافِزٌ  
 (مَنْ) عَجَفَتْ نَفْسُهُ عَنِ الطَّعَامِ  
 مَعْنَاوُ عَجُوْفًا بَا زِدَا شَتُّ خُوْرَا  
 اَزْ خُوْرُوْنٍ بَا وُجُوْدٍ مَرَسْمِيٍّ تَا  
 وَبِكْرَةٍ رَا بَخْرَانَدٌ بَا سِيْرٍ خُوْرَانَدٌ  
 هِمُّ طَعَامٍ خُوْرَا عَجَفَتْ نَفْسُهُ  
 مَسْكِي الْمَرْبِيْعِيْنَ صَا بَرَدَا شَتُّ  
 نَفْسٍ خُوْرَا بَرْتِيْمَارٌ مِيْمَارٌ  
 وَعَجَفَتْ نَفْسُهُ عَلَي فُلَانٍ

برداشت نمود از زوے و مواخذہ  
 نکرد و نیز معجوف (گذاشتن طعام  
 را با وجود اشتها ایشا باشد یا نه  
 ان من) عَجَفَتْ الدَّابَّةُ لَا غَرَ  
 كَرُوسْتُوْرَا عَجَفَتْ عَزْفُلَانِ  
 جدا شد از زوے و دور ماند و  
 عَجَفَتْ نَفْسُهُ بَرُوْبَارٌ كَرُوَانِيْبِ  
 آن را  
 (رَا عَجْفَانٌ) صَا بَرَدَا شَتُّ نَفْسٍ  
 خُوْرَا بَرْتِيْمَارٌ مِيْمَارٌ بَعْدَ الْعَجْفِ  
 بِنَفْسِيْهِ عَلَي الْمَرْبِيْعِيْنَ وَلا نَا كَرُوَانِيْدَا  
 سَمُوْرَا صَا حَبِ سَمُوْرَا غَرَشْتَانِ  
 (تَعَجِيْفٌ) بَا زِدَا شَتُّنِ خُوْرَا اَزْطَعَامِ  
 بَا وُجُوْدٍ اَشْتَمَا اَدِيْكَرَةٍ خُوْرَدِ بَا  
 سِيْرٍ خُوْرَانَدٌ سَمِ طَعَامِ رَا وُزِيْدِ  
 كَمْتَرِ اَزْ سِيْرِي خُوْرُوْنِ  
 اَبِيْدِيْرٌ مَعْجُوْفٌ شَتْرَاغٌ وَخَفَا  
 ع ج ل (عَجَلٌ) بِالْكَسْرِ  
 كُوْسَالَةٌ وَبَسْتُو  
 عَجَلٌ تَسْبِيْزٌ اسْت اَزْ بِيْرِيْ اَزْ اَدْلَامِ  
 عَجَلٌ بِنُ الْحَبِيْمِ بَرُوْحَنِيْفِ بِنِ  
 عَجِيْمِ بِنِ صَعْبِ بِنِ عَلِيِّ بِنِ بَكْرِ بِنِ  
 دَاوُدَ وَوَعْبِيْدٌ لِعَجَلٍ اَسْمٌ  
 النَّمْتُ لِقَبِّ حَسِيْنِ بِنِ مُحَمَّدٍ  
 مَحْدَثٌ اَلْوَالِدُ نَوْحٌ سَهْمٌ  
 عَجَلِيٌّ وَصَبٌّ بِنِ عَلِيٍّ عَسْبِيٌّ  
 مَحْدَثَانِ اَنَدُ  
 (عَجَلَةٌ) كَبْسَرٌ كُوْسَالَةٌ مَادَةٌ وَخَمِيْكٌ  
 رُوْحَنٌ وَدَوْلَابٌ وَتُوْرَشُوْا عَجَلٌ  
 كَسْبٌ وَعِيْجَالٌ كِبَالٌ وَعِيْشَعٌ  
 جَمْعٌ وَوَسْمِيْعَةٌ اسْت تَزُوْكِيْبٌ اِنْبَا  
 سَمِيٌّ بِعَجَلَةٍ اِمْدَادَةٌ وَتَوْعِيٌّ اَزْ كِيْمَاةٍ  
 (عَجَلٌ) بِالضَّمِّ مَحْفُوْرٌ سَمِيْرٌ

راعی در مرغی پیش از دوستان  
 شتران دو شیده باشد یعنی شیر  
 ناشتا شکر و عَجَلَةٌ بِالضَّمِّ خُوْرَانِيْمَا  
 (عَجَلٌ) بِالْتَوْكِيْبِ سَمَا فَمَنْ  
 عَجَلَةٌ مَثَلٌ وَالْفِعْلُ مِنْ سَمْعِ هُجَلٍ  
 وَلا سَعْدٌ فَرَعْدٌ قَالَ اَللّٰهُ تَعَالَى  
 خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ اَي مِنْ طِينِ  
 بِاللَّيْلِ سِيَاهٌ جَدُو  
 اَعْجَلَةٌ بِالْتَوْكِيْبِ كَرُوْدُوْنِ كَرِ  
 بِرَا اِنْبَا كَشْتٌ عَجَلٌ مَحْكَو  
 اَعْجَالٌ اَزْ عِيْجَالٍ الْكَنْزَابُ جَمْعٌ وَ  
 دَوْلَابٌ وَجُوْبٌ بِرَبِيْنَا سَعْدٌ سَرَجَاةٌ  
 وَجُوْشٌ جَاةٌ وَجُوْبٌ بَا هِمُّ سَبْتٌ كَرِ  
 بِرَا اِنْبَا رَشْتٌ نَمْنَرٌ وَجُوْبٌ هِمْنٌ بِرِ  
 جُوْبٌ هِمْنَا سَعْدٌ سَرَجَاةٌ كَرُوْدُوْدُوْنِ  
 اَوْنِيْحِيْتٌ شُوْرُوْدُوْ كَلٌّ وَكَلٌّ سِيَاهٌ وَهِي  
 اَخَصُّ مِنَ الْعَجَلِ وَبَا يَوْمٍ  
 خُرْمَانِ اَوْنِ اِنْبَا اِنْبَا بَا شَتْلَةٌ تَشْتِ  
 اِنْبَا اَجَا يَحَا وَبَكَادَةٌ اَبِيْدِيْنِ اِنْبَا  
 بِرَانِيْدَةٌ وَوَسْتٌ اسْت بِيْمِنٌ وَ  
 دَاوْرُ الْعَجَلَةِ اَمَّا قُ بَسْجِدٌ حَرَامٌ  
 اسْت وَوَعْمَانُ بِنُ شَرَابِ عَجَلِيٍّ  
 بِالْتَوْكِيْبِ اسْت  
 اَعْجَلٌ الْكَانِفُ شَتَابٌ سَرِيْحٌ  
 عَجَلٌ بِضَمِّ الْجِيْمِ مَثَلٌ  
 (عَاجِلٌ) بِبِيْمَلْتِ دَاوِنِ جِهَانِ  
 عَايِلَةٌ مَثَلٌ فِيْمَا نَقِيْضُ اَعْجَلِ  
 وَاَجَاةٌ وَوَسْمِيْعَةٌ وَسَرِيْحٌ  
 (عَجَاةٌ) بِالضَّمِّ وَكَلْسَرٌ مَحْفُوْرٌ  
 بِرُوْحِيٍّ سَرُوْسْتٌ مِيْسَرٌ اَبِيْدُوْرُوْدُوْرُو  
 مِيْمَا وَحَا نَزْ كَرُوْدُوْ يُقَالُ اَلْقَرْمِيْعَانَةُ  
 الْوَاكِيْبُ وَثِيْرٌ نَا شَا شَكْنٌ كَرِ شَبَانِ  
 پيش از دوستان شتران بیکدیگر



در چراگاه پوشیده باشد  
 (عجالة) گناہ گناہت  
 (عجالة) باکسیرناشتا شکن  
 که شبان بیک طبع در چریدن گاه  
 ناقه پیش از دو ششیدن شتران  
 دو سببه باشد  
 (عجول) کسبوزن فرزند مروه  
 و ناقه بچگم کرده قال • آجین الیک  
 حنین الجون • اذا ما الحمامة  
 ناحت هدیلاً •  
 قال الله تعالی رکان الانسان عجولاً  
 قبل ان ادم حین نحت نیه الروح  
 حتی بلغت سرته اراد ان ینقض  
 عجله • و اوله و سرشته از زن  
 شتر را ده • اں جهت که از غایت  
 جزع در حرکات خود شتابی میکنند  
 (عجل) کتب عجائل • جمع  
 • و درگ • و ما شتا شکن چابیت  
 بمکه از حفر جبل عبد الشمس یا قصب بن  
 کتاب  
 (عجلی) کسکه نام ناقه ذی  
 الرم و اسپ ثعلب بن ام خزند و  
 اسپ و درید بن صرته شمش  
 • قومش عجلی • کلان تیر زود گذار  
 • و امراة عجلی از ن شتاب  
 عجالی جمع  
 (عجیل) کم مدت و موالحدیت  
 حتی یوت الاعجل ای لا افارقة  
 حتی یوت لعدنا و هو الاقرب  
 اجلا  
 (عجلاء) بافتخ مر ضی است  
 (عجلاء) مشه ریت برج  
 دیار ج

(عجیل) شتابنده عجالی باضم  
 عجیل کتاب جمع  
 (عجیل) کزیرناشتا شکن یا  
 با حفری که جهت قوم سازند  
 (عجیلة) بالتصغیر سیر شتاب  
 عجیلی مقصود باشد  
 (عجول) کسبوزن از حیس  
 و خرا و پست با خرا • سمیت و  
 کوسال عجولة • عجایل  
 جمع  
 (عجلان) بافتخ تیز رو و سریع  
 عجالی جمع عجالی با کسر مشد  
 و نام ماه شعبان • اں جهت که  
 شتاب میگردد و معرفت نام هر کسی  
 • و بطنی است از انصار از اولاد  
 عثمان بن زید بن غنم • عجالی منسوب  
 است بوسه • و ام عجیلان مرعی  
 است  
 (عجالی) کران مشته از طعام  
 حیس و خرا که شتاب خوده شود  
 یا خرا با سرین خود اسپه • و مشته  
 از خرا یقال اقاتنا بعجالی و  
 عجول ای یجمعة من القر  
 عجایل • چیز که است از چوپوک  
 بمقدار و بزکف دست دراز کنند  
 (عجالی) کفتاح بجه ناقه  
 سهل است فی الکل  
 (معاجیل) راه با سه کوتاه  
 ترین که زود بمنزل رسیده شود  
 (عجیل) کسن ناقه که قبل از تمامی  
 سل بچگم کرده و آن بچگمده باشد  
 ناقه که وقت سوار شدن بجهد عجلاء  
 عجله و خرا بن که در اول حمل بار کرده و

(بقرة عجیل) ماده گاو باگوسال  
 (عجیل) ککرم شتر بچه تا تمام  
 زاده که زنده باشد  
 (العجالی) پیشی گرفتن و در گذشتن  
 از کسی و انداختن ناقه بچه تا تمام  
 را دوام را بے مهلت گرفتن و در پیختن  
 کسی را بمرعت و شتاب و سزاهدث  
 لعننا انجملناک ای عن فسر الخ  
 حاجتک  
 (عجیل) کحدث ناقه که قبل از  
 تمام شدن سال بچگم آرد که زنده ماند  
 و ناقه که حمل پا در رکاب ننهد بجهد و  
 خرابی که در حمل نختن بار آرد و شبان  
 که شیرناشتا شکن ووشد و ناگه شیر را  
 بخاک با بل آن آرد  
 (عجل) اقطة تعجیل • مقدار  
 و بزکف دست دراز کرد و چپوسا  
 • و عجلت له • من القر • پیش  
 کردم آن راه • و سیر تعجیل •  
 شتافتن و پیشی نمودن و برانگختن  
 و شتافتن فرمودن و بهما زود تر  
 دادن و گوشت راستاب پختن  
 و زود تر گرفتن کسی را  
 (معاجلة) ظم نا بے مهلت  
 گرفتن • و یقال عجلک بدین  
 اذا اخذته ولم یعمله • و عجلک  
 بالعمویة • زود تر گرفت آن را و  
 شتاب کرد و عقوبت او  
 (متعجیل) المعجالة آرنده  
 (عجیل) برانگختن و شتافتن  
 فرمودن و چپور را بظلمت دست  
 دراز کردن و بهما سر دست دادن  
 و شتافتن و شتابانی نمودن و زود

گرفتند بقال تعجل منه كذا  
اذا اخذت عجله

تعجل (بمدیرستان)

مستعجلة الطريق (راه نزدیک)  
وراه شهره يقال اخذت مستعجلة  
من الطريق وهذه مستعجلات  
الطريق

استعجله (برشتابی بگفت)

آن را دستتالی کردن فرمود دور

گذشت از دوی و پیشی گرفت

يقال مَرَّ بِتَعْجِيلٍ اى طالبا ذلك  
من نفسه متكلفا اياه

ع ج ل (تعجل) (عجله)

خفته یا شیرد فزک زده و جزات شده

عجله (بزرگ گردیدن کار و سخت

و دشوار شدن آن

ع ج ل (تعجل) (تعجله)

و در بجه است ماده استوار و درشت

ولا يقال للمدكر عجلز كزبيج نعم

يقال جميل عجلز كعصفرو ناقة

عجلزة و اى توده است و در

بازیه برابر عجلز است عجلز جمع

ع ج ل (تعجل) (تعجله)

عجله (تعجله) (تعجله)

ع ج ل (تعجل) (تعجله)

ع ج ل (تعجل) (تعجله)

ع ج ل (تعجل) (تعجله)

ع ج ل (تعجل) (تعجله)

ع ج ل (تعجل) (تعجله)

بالضم مع و وانا و صواب تميز  
و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

بالضم مع و وانا و صواب تميز

و ذات العجم (اسپ نظر)

بن اوس س

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

عجله (چهار پایه) و دیند الخ

جنایید شیر را جهت آزمودن  
 و بحکم الکتاب نقطه نهاد  
 حرف را و فی الحدیث نقانا  
 انهم النوی علی اذ اطلع المر  
 لیدین یطبخ عموما یحیی لا یبلغ  
 الطبخ النوی فیفسد لهم اعدا  
 اولادہ قوت لید و آجین فلا یضج  
 لبالادہ ماب طعمه و عجمتک  
 عینی منذ کتابی یعنی گرفت  
 ترا و زبانت از چینی و  
 جعلت عینی نجهه گو یا اگر چشم  
 من مستنا سدا و را  
 حروف المعجم کلمه بمعنی  
 حروف الخط المعجم است مانند  
 سجد الجاریسی بوم الخایم و  
 حروف الانجم ای من تانیه  
 ان نهم فعلی ذلک مصداک کذلک  
 و بانجم و ربه  
 انجم سخن گفتن بزبان عجم  
 و نقطه نهادن بر نوشته  
 انجم سخن گفتن بزبان عجم  
 و نقطه نهادن نوشته را  
 مستقیم آنکه سخن پیدا گفتن  
 تواند و گنگ  
 استعجم عن جواب السائل  
 خاموش گشت و استعجم القراءه  
 قادر شد بر قرات جهت غلبه  
 خواب و استعجم علیه  
 الکلام بته گردید بروی  
 سخن و فصیح گفتن نتوانست  
 ع ج م ص (عجمی) بکرکی  
 نوعی از خرابی بیزه  
 ع ج ن (عجن) گفتف

زیرین نمود بر خاست از جهت  
 پیری و ضعف  
 (س) عجن البعیر عجن  
 بالتحریک فریب گردید شتر و  
 عجت الناقة اما سید میان  
 فرج و در بیان  
 (عجان) بر ناقة من به سوار  
 شدن و اما سیدن عجان ناقة  
 (عجنته) همیر کرد آن را و همیر  
 گرفت و ساخت  
 متعجن شتر فریب پر گوشت  
 (متعجنته) جماعت و شتر ماده  
 نیک فریب  
 (عجن) فریب شدن شتر  
 ع ج ن س (عجنس) کملس  
 شتر سطر نیک استوار  
 (عجانیس) بالفتح کوه گردان  
 ع ج ه (عجمی) بالفتح مرد کول  
 کابوه و ناطان و منکبر  
 (عجمیک) کول و نادانی و بزرگ  
 منشی و بزرگی عجمی بزرگ و خفیف مثل  
 (عجمی) بلیغها تعجمی عیب  
 کرد و در واپس فرج کرد میان هر دو  
 (عجمک) خود را نادان نمودن و دیگر  
 گزیدن مار  
 ع ج ه ر  
 (عجمی) بالفتح ستم و درشتی خلق  
 (عجمی) کیز بون نام زنی  
 ع ج د م (عجموم) کصفوف  
 مرغ است آبی  
 ع ج ه ن (عجائن) بالضم  
 خار پشته و آنکه نب و سه مرغ  
 نباشد و در ت نوا شاه تاک بزن بود

شتر فریب پر گوشت  
 (عجنته) کفر حته ناقة اما سیده  
 فرج و ناقة فریب پر گوشت  
 (ناقة عاجن) ناقة که بچپ دور  
 شکستند از نگیر و آنکه در رفتن  
 دست را بر زمین زنا و چیری که  
 از ضعف بدست تکیه بر زمین کرده  
 بر خیزد  
 (عاجنه المکان) میانه جا  
 (عجان) کتاب گردن و سرین  
 وزیر ز شیخ و قضیب ممدود از خصیه  
 تا در و ما بین خصیه و در اعجنته  
 و عجن جمع  
 (عجین) کامیر خمیر و سرشته  
 و عجت عجن کتب جمع و او هم  
 اهل السخا و من الرجال و النساء  
 (عجینت) کسینت عجت یا نرم  
 و سنت از مردوزان دکل و کرده  
 یا کرده بسیار و ام عجینت  
 کرس و ابو عجینت و ابن ابی  
 عجینت محمد بن اند  
 (عجان) کشاد کول  
 (عجنا) کصواء ناقة کم شیر و  
 نیک فریب و ناقة کربن پستانش  
 فرو بسته تا سر پستان رسیده  
 و سر پستان در آمده باشد و ناقة  
 اما سیده فرج  
 (معجون) خمیر و شسته  
 (من) عجنه عجناء و عجینت  
 برشت آن را و همیر کرده و نیز  
 زود بر عجان آن و عجت الناقة  
 دست زد و شتر ماده بر زمین بر  
 رفتن و عجن فلان تکیه بر

<p>ع د ب س (عَدَابَس) کھلس توانا و استوار حکم انڈام انزشت و جز آن عَدَابَس جمع ، و بد خو سے و طبرہ وزشت و نام مرد سے کنانے و ابوعَدَابَس ( بن سلیمان</p>	<p>درچید و کج ساخت مرد سے را (اِعْجَابَس) بدیر شیر و ادون مادہ بچہ را یا شیر و ادون آن (تَعْجِیْبَةُ) درچیدن و کج کردن مرد رو سے را</p>	<p>خلوت نکرده باشد و وکیل نکل محمد رسول میان عروس و اہل او در کہ خدائی و خادم و طباطخ و خوان سالار عَجَابِنَةُ بالفتح جمع (عَجَابِنَةُ) کعلایب زن پیغام بر کہ خدا سے میان عروس و اہل و سے مونت عجائب زن مشاطہ (تَعْجِیْبِن) لازم گرفت زن را چند نگر تختہ خود آورد و زفات برود و نیز خوان سالار شد و سفیر و رسول کہ خدا گروید</p>
<p>ع د ب س (عَدَابَس) نامی است ع د ب ل (عَدَابِل) مرغی است کو چکتر از ترند یا نخی است در عندلیب ع د ث (عَدَاث) بالفتح زنی خوار (عَدَاثَان) بالضم نام مرغی</p>	<p>(مَعْلَاجَات) بازداشتن و رنگ نمودن مادر شیر را از بچہ باغذیر و بکر یا بشیر و بکر سے ع ج می (عَجَائِبُ) بضم پے کہ و دال سر اسخوآن با سے بند دست سوز ترتیب یافته یا پے دست یا با سے یا پے باطن سم اسپ و گاہ یا پے پیر چہ</p>	<p>ع ج و (عَجْوَةٌ) بالفتح بدیر داون مادر شیر بچہ را و الفضل من نھو خرما سے پے و درون چھیدہ بگجاز و خواتے است نیکو بدمینہ ع ج و شیر کی طفل یتیم را خران</p>
<p>ع د و (عَدَا) بالفتح شمر دن و الفعل من نھر (عَدَا) بالکسر آ بے کہ اودہ اش منقطع نشود چوں آب شہد اعداد جمع و بسیار سی ہر چیسکز و چاہ تدبیر و بہتا و حریف (عَدَاة) بالکسر کردہ • وعدة</p>	<p>باشد عَجَاقُ بالواو و مشدح کچھتہ و عَجِی کصلى و عَجَا کجامع (عَجْبَلَة) بالضم پوست خشک شدہ کہ آن را پزند و خوردند عَجِی کہ عَجِی جمع و لغت است در عجاوہ و گذشت ع و و (عِدَّةٌ تَقْ) کفعاوہ و ثوائی</p>	<p>ع ج و عَجْوَةٌ بالفتح است بمعنی عَجْوَةٌ بالفتح است عَدَا ب ل ب ا د • نلہ عَجَاوَةٌ بالضم و الکر شیر کہ بچہ یتیم را ہاں پورند (عَجْوِي) کنفی بچہ گم کردہ مادر از دم رشتہ کہ نیشہ بیکانہ غذا یافتہ</p>
<p>(عَدَا) جمع و سماری ہر چیسکز و چاہ تدبیر و بہتا و حریف (عَدَاة) بالکسر کردہ • وعدة کتابت • جماعت کتاب • و عِدَّةُ الْمَدَائِی ( ایام حیض یا طہر زن و مدت سوگ زن ہرگ طوسی (عَدَا) بالضم آ بے کہ ہر خسار طرح ہر آید</p>	<p>و عَجِدْ لگی و ذریب و ستم و نیک شجاع عِدَّةٌ و مُثَلَّة • و کمر و بدترین از بلا باء و یغالی تحت طَرِیْقَتِکَ لَعِدَّةٌ و قَای نحت اِطْرَافِکَ دَسْکُونِکَ لَمَنْکَرُ</p>	<p>ع ج و (عَدَاب) کباب یک تہا کستروہ برابر یا طرف تک اندیک کہ زمین جموار و درشت رسیدہ باشد و اج جمع و مرد سے یکسان است</p>
<p>(عَدَا) بالضم ہر آید (عَدَاة) طوکہ شمار نام است و شمار کردہ و سالہا سے طر کسی کہ بشمارند (عَدَا) کھنبرہ را بخنجرہ شدن و رو کہ گزیدہ نھاد عدت • اَوْ هُوَ مَقْصُودٌ عَنِ الْعِدَادِ (عِدَاد) بالکسر مہتا و حریف ریش و اثر سے از دیوانگی و ہنگام موت</p>	<p>(عَدَابِلَة) بالضم مرد سے ملا دوس (عَدَابِل) التحویک منسباً بانیک سے یا نکل و مرد سے عیبے نباشد (عَدَاب) کعبور یک بسیار</p>	<p>عجایب بالفتح و الصم جمع و منہ فلیہ و درشت است نصف اولاد الکرادہ و اِذَا رَدَّ عِیْبَہِ من متزلی عانت ہمیرہ عجایب انخا بالسراب و قینہا رن (عَجَابٌ عَجَابُ) ہاگ کہ در خونی گرویدہ و عَجَابَاتُ بکشاوہن بڑا و عَجَابُ وَجْہُکَ</p>

وہم کان

عَدِيدٌ كَانُ امير شہر اسم است  
ومنهم عدید الحصى وبنو  
فلان والعدید اکثر ہوتا  
وحرین و ہمدست در شجاعت  
و فلان عدید القوم یعنی  
اوازیشان است و عدید  
الشیء مثل آن در عددیقال  
دنایدر فلان عدید دنایدر  
و ہم کان و نیز عدید آبی

است مرغیورا

(عدیدہ) کفینہ بہرہ

عَدَانُ الشَّيْءِ بالفتح والكسر

زمانہ چیزے و عداں یقال  
کان ذلک علی عدل فلان یا اول  
و ہتر از ہر چیزے یقال ہو فی عدل  
شہابہ

عَدُّ عَدُوٍّ بالفتح کلہ است کہ  
پہل استرا از جرگتہ

عَدُّ عَدُوٍّ شتابی و شتاب کردن  
صدقہ و توار سنگ خوار

مَعْدِنٌ عَدْنَانٌ بالفتح پد  
عرب اولیئم اعلیئہ لقولیم

مَعْدَنٌ و ذومعدی بن حویم  
پادشاہے است در حیر

مَعْدَانٌ محرکے جائے دفترین  
از ہر دو پہلو

مَعْدِيٌّ تصنیف مدسی ہست  
حقیقتی الدل استیثقالا لستیدین

مع یا والتصغیر و قولہم تسمع  
بالعید خیر من ان تراه ولا ان

تراه مد حق شخصے گوئید کہ بزرگی  
و خوشامی شہرت یافتہ و ظاہر ہش

حیر گردانداورا قانویل امراء

استمع بہ و اکثرہا بینی بشخصہ صفا ترش  
و میں ظاہر ہش و الاصل ان

شعۃ بن ضمرۃ دخل علی المنذرین  
ماء الماء وکان یسمع منہ بصفیہ

تعبہ فلما وقعت بین یدئیہ قل  
انثل کائہ ازدری مہیاتہ بقال

شعۃ اتحسب المرء الجزؤ انما  
للرء یا صغریہ القلب و اللسان

لبسۃ معدیہ جابر فشن و  
درشت

(ایام معدودات) سہ روز تشرقی  
است کہ سپس یوم الخزیب

(معدود) ای نہ یابزی معدنی  
تغشہوم او تنسب الیہم او تصیر

علی عینیہم و فی الحدیث معدودا  
واختوشوار و اہ ابن الجعدو

العصابی و معدا ذالعصاب  
جوان و درشت گردید کودک

(و معدا معدا) آمادہ گردانیدہ  
آن را و ذخیرہ ساخت

عَدَدَةٌ الْعَدْوِ سَازِ مَعَالِمْ  
زمانہ ساخت آن را و غیر تعینید

بستقصای چیزے شماردن ہاں  
بسیار جمع کردن

(مُعَادَاةٌ) بدکیمال بر ایگزہ شہرت  
در دما و گزیدہ عدا مشلہ

یقال عَادَتَهُ السَّعَةُ اسی آنتہ  
بیدادہ و منہ الحدیث ما ذالت

اکثر خیر تعادتی یعنی ہمیشہ عود  
سیکند لغو خیر کہ زہر آلودہ بود

و فلکان کل من لایح اذا فتمت السنۃ لھنح  
شدن آب و ترہ سیراب گردیدہ

الآلم و ہرگز ہنگامہ در کارزار و قوم العدان  
جاے اناں

روز جمعہ یا عید الفطر یا صغری

و عداۃ فی تنی شلکین  
ای یعد منہم فی ائیوان ہو

لغیبہ عداۃ الثوبیا یعنی ہ  
ہر ماہ یکبار

(ہم یعد دون علی الفی)  
یعنی زیادہ از ہزار ہند

القوم یعدا دون علی الفی  
یعنی آہنا زائد اند از ہزار

(ایعتداد) بشمار آمدن و محدود  
گردیدن و ہمتنا کردن بچسبند

و بس و کافی شدن و بشمار آوردن  
و یعدی و الباء بقال ایعتد بہ

و عدت و دشمن  
(استعدتک) آمادہ گشت و نیز

استعداد) آمادگی کردن  
ع و رد عدو) بالفتح و لیری و باران

سخت و بسیار و یغیر  
(عادیہ) نیک و روح گوے

(عدار) گزراہ دایہ است زمین  
گردوم راے گا یہ و لطفہ آن ہر

گرم است و وینہ الوطأ  
میں عدار) و نیز از اعلام ہست

(عدار) گشاد لوح  
(عدار) کرمان نام مرے

(عدالککان) بیار آب  
گردید جاے

(عدمطر) سخت بارید باران  
و مطر معدد) نعت است

انزال  
(ایعتدک) نیک بدیدن باران بسیار

شدن آب و ترہ سیراب گردیدہ  
جاے اناں

ع ورج (عَدَج) کھلستیز  
روویک و نام مردے + وبقال  
مابعامن عَدَج (یعنی نیت  
دراں کے

ع وس (عَدَس) محرک زنگ  
و نام مردے یا تو سے در عہد سلیمان  
علیہ السلام کہ پر استران سخت  
تیری سپک روندی یاں بجائے  
مصلہ است و گذشت و نیز عَدَس  
بکون سین کلمہ است کہ ہاں اتر  
را زجر کنند و نام اتر سے

عَدَسَة) بالتحریک یکدانہ زنگ  
و سرخکان کہ پر اندام بر آید یا نوے  
از حدیسی کہ میکشد مردم را آ بار  
و باقی است + و بنوع عَدَسَة) بطنی  
است در طے و بطنی است در کلب نیز  
عَدَس (کز فرا کشتن نام مردے  
یا عَدَس بن زید بن عبد التبر بن ارم  
بہمتین است و کز فرسوا سے او

عبد اللہ و عبد الرحمن پسران  
عَدَس (کز بصر صحابیان اند  
عَدَس) گمان نام مردے  
عَدَس (کعبور زن ویر + و  
رجل عَدَس الشوری) مرد  
نیک توانا و قوی بر شب رومی و  
قمار + و کذا ضبع عَدَس  
الشوری، یعنی سخت رفتار اور آفت  
عَدَس الشوری کذلک

عَدَس (سرخکان زود  
رض) عَدَس عَدَسًا، ندرست کرد  
+ و عَدَس فی الارض عَدَسًا،  
و عَدَسًا فَاوَعَدَسًا) ہکسرو  
عَدَسًا ہضم رفت در زمین + و

عَدَس لَللَّال عَدَسًا، چراغید  
شتران را + و عَدَس (مجمولاً  
عَدَس زودہ گر وید مرد + و عَدَس  
الغفل) زجر کرد و اتر بلفظ عَدَس  
+ و عَدَسَتْ بِهَ الْمَدِينَةَ) بڑو  
اور امرگ + و نیز عَدَس (یعنی است  
در حدیث و سخت ہا سپر کردن و  
سپردن و کوشیدن

ع وس (عَدَسْتُو) با لفتح جانور  
کے است

ع و ش ق (عَدَسْتُو) کچھ  
جانور کے است

ع و ف (عَدَف) بالفتح نول  
انڈک و خورش ستر انڈک و انڈک  
از ہر چیز کے بقال ما ذقت عَدَفًا  
ای شیئا) و خوردن الفعل من ہمز  
عَدَفَة) بالفتح بن و نژاد ہر چیز سے  
عَدَف) بالکسہ پارہ از شب و  
گروہ مردم و اصل زہر چیز سے از وہ

تا پنجاہ مرد  
عَدَفَة) بالکسہ از وہ تا پنجاہ از  
مرد یا عام است و ذابہم آمدگی مردم  
و پارہ از ہر چیز سے زو شام کچھ و  
طرہ جا رہیے ملک کر باس و  
جزاں مانند قنبنہ + و رخ و رفت  
در زیر زمین و کجک عَدَف کعب  
و فرس بسع

عَدَف) بالتحریک خاشاک و  
انڈک از لطف و جزئی و منہ مادہ  
عَدَفًا ای شہا  
عَدَف) کعب از وہ تا پنجاہ مرد  
عَدَف) نرسپ نڈک بقال  
ما ذقت عَدَفًا ای شیئا

عَدَف) بالفتح پارہ از مسہ  
چیز کے بقال اعطاه عَدَفًا  
مِنَ اللَّال ای قِطْعَةً  
عَدَف) کعبور نیک پسند +  
عَدَف بالضم جمع + و بقال ما ذقت  
عَدَفًا و فاو لا عَدَفًا ای شدتاً  
و خورش سنو بقال بائت ذابہ  
یلا عَدَفًا) امی علف + و این  
لغت مفہست

عَدَفًا) بالفتح و المد موصی بہت  
عَدَفًا) انڈک پسین چسپ  
بقال ما ذقت ای ما ذقت  
فَلَبَّلاً فَمَثَلًا عَزَّكَ كَثِيرًا  
ع و ق (عَدَفًا) محرک بنالاب  
را سے خود کردن کاری را یا ہر تعین  
و در جوانی جو من دست انداختن  
بر مثال جو بندہ چیز سے و الفعل من مع  
عَدَفَة) محرک بے وق بہت  
عَدَف جامع

عَدَف) بالفتح آہنے است با  
شاخہا سے سرکج کہ ہاں زلو و  
جزاں را از چاہ بر آورند عود قہ  
و عَدَفَة مثلہ عَدَف کتب جمع  
+ و نیز عَدَفَة آہنے بہت سرکج  
کہ بر سر آل گوشت بارہ نصب  
کند ہر اسے صید گرگ تا وقت  
او باریدن در گلوش آہیزد

عَدَف (عَدَف الرَّای) مرد کہ تبر  
صائب ندارد  
رض) عَدَفَة عَدَفًا) فراہم  
آوردن یا دیگر کہہ و عَدَف  
بطنیہ و کاری سے بنالاب را سے خود  
کرد کہ تعین تل نداشت + و عَدَفًا

عَدَف) کعب از وہ تا پنجاہ مرد  
عَدَف) نرسپ نڈک بقال  
ما ذقت عَدَفًا ای شیئا

ز اَعْدَاءَهُ (انماخت دست خود را در جوانب حوصل مانند جوینده چیزے) عَدُوٌّ عَدُوٌّ قَدَحٌ (دست خپت) جوانب حوصل مانند طالب چیزے و بجهان کارے کرد که یقین آن نداشت + عَدُوٌّ الرَّجُلِ (بر آورد بود قدر آنچه در جایه بود) عَدُوٌّ (انگاز) اندازه کردن کارے را و دست انداختن در حوصل نماند غالب چیزے عَدُوٌّ يَدِيهِ نَعْدِيْغًا (ترجمی داد باے خود را در اندازه تخمین کارے که یقین آن نداشت) عَدُوٌّ الْعَدُوِّ قَدَحٌ (انداخت عدد و در چاه تا بر آورد از آن پس بگرا) ع و ك عَدَاكَ (بافتخ ششم زدن بطرف و الفعل من ضرب) مِعْدَا كَتَا (کسته چوبک ندانی) ع و ل (عَدَل) (بافتخ داد وند جو دشمنیست گواہے کرد و لهماست نماید و از دهنده مذکر و مؤنث و حد و جمع و ر و وے کیسان است و اصل حصار + او هو اسم للجمع و قد اقول بقال رجل عدل امرأة عدل و عدل + مساوی و هتا و مانند دخل چوچم بیس یا از غیر جنس یا عام است) اَشْدَالٌ و عَدَا لَاجْمَعٍ + پیمانہ و با فاش و فریضه و فدیہ + و مینه لَعْدِيْشَلَا يَسْلَمِيْنَهُ صَرَفٌ وَاَعْدِلُ فَالصَّرْفُ التَّوْبَةُ وَاَلْعَدْلُ الْفِيْضَةُ + و قولنا نقال اننا تعادل كل عدل

ای نَعْدُ كُلُّ فِدَايَةٍ و نیز عدل در حوار سخاة خروج کلمه است صیغه اصلی خود بسوے صیغه دیگر + والشاهد العدل) آنکه از کبائر پر میزد و بر صغایر اصرار نور زد و از افعال ذمیه مانند خوردن در طریق و بول در آن مجتنب و پُر حذر باشد و معرفت نام مردے و آن عدل بن خن بن سعد عشیره است شحمه ملک شیح موهل تعقل نجزمان + ومنه المثل و وضع فلان عداً يدي عدل و حق شخصه گویند که امید جانش منقطع باشد) عَدْلَةٌ (بافتخ زن داود منده) عَدْلٌ (بکسررانه و مثل چیزے و وزن و قدر و تنگ پار) اَعْدَالٌ و عَدْوَلٌ جمع + قَالَ الْفَرَّاءُ عَدْلٌ (بافتخ ما عَادِلُ التَّوْبَةِ مِنْ غَيْرِ حَيْثُ وَاكْسَرُ مِنْ حَيْثُ) و منبذ يقال عِنْدي عَدْلٌ غَلَامِيْكَ إِذْ كَانَ غَلَامًا + فَإِذَا أَرَدْتَ قِيَمَةً مِنْ غَيْرِ حَيْثُ فَتَمَّتْ الْعَيْنُ وَرَجَّأَ كَسْرًا بَعْضُهُمْ وَكَانَتْ يَمْنَهُمْ غَلَطٌ) عَدْلٌ (بالتحرک برابر کردن میان دو تنگبار) عَدْلَةٌ (محرکه شایستگیان گواہے) عَدْلَةٌ (کهنه مثل) بالتحرک جمع و کهنه واحد) عَادِلٌ (داد و منده) عَدْلٌ جمع + و مشركه و الامام العادل) والی تابع حکم خدا ہے (فریضه عَادِلَةٌ) ای عدل معنی) عَدْلَةٌ (سند که استے شدن و

الفعل من كرم) عَدْلٌ (بالتحرک نام مردے که کشتی بسیار نیکو میاخت) عَدْلٌ (مانند و هبتک عَدْلًا جمع + و هبتک و هبهر) عَدْلٌ (بالتحرک کزیر شاعر است) عَدْلٌ (بافتخ و هبتک است بجرین و درخت کند بلند) عَدْلٌ (بالتحرک کشتی منسوب بَعْدْلِيْ یا بَعْدْلِيْ یا بسوے کرد ہے که وارو بجر بودند عَدْلِيْ بحدوث یا جمع + و نیز عَدْلِيْ کشتی بان) مَعْدِلٌ (بافتخ جاے بازگشت) يقال ماله معدل ای مضره و معدل بن احمد) محدث است) مَعْدِلٌ (بکسر الدال و فتحها) و يقال بسط الوالی معدلته و فلان من اهل المعدل ای العدل) مَعْدُولٌ (جاے بازگشت) (من) عَدْلٌ عَدْلًا و عَدْلٌ و لَهْ و مَعْدِلَةٌ (بکسر الدال و فتحها) داود او + و عَدْلُهُ عَدْلًا) بموزن گردانید آن را و راست کرد و برابر نمود و برابر آمد او را + و عَدْلُهُ فِي الْجَمَلِ سِوَاكَ رَوِيْدٌ هَسْرَاهُ اَدْرُكِيَا و ه + و عَدْلُهُ يَدِيْهِ) برابر و مانا گردانید آن را بان + و عَدْلٌ شَتَّ عَدْلًا و عَدْوَلًا) میل بر و از آن بر گشت + و عَدْلٌ التَّوْبَةُ عَدْلًا) باز گردید بسوے و عَدْلٌ لَهْ) مثل و

بتاگر و انید براسے اور برابر  
 ساخت • وعدة الطریق (مغیب  
 راه و کج گردیدہ و وعدة الفحل  
 از کشتی باز ایستادگش • و وعدة  
 الجمال الفحل (بازگرداننده  
 ساریان کشتی راه و وعدة فلانا  
 یفلان) برابر کرد میان آنها •  
 و وعدة بقره (شکر کرد با پروردگار  
 خود • و وعدة بین الاخرین)  
 مترود شد در خستیا • یکے ازال  
 برود

معدلات (کسلمات گوشها)

ع اول  
 و قد یقمان نیتی و کم کردن و اکثر  
 فقدان مال استعل شود •  
 و یقال ما یفقد منی من الاخر  
 یعنی نمی گذارم و تجاوز نمیکند •  
 درویشی عذیم بالضم شاره اذا  
 ضمنت اوله خففت و اذا  
 ففقت نعلت نحو محمد و محمد و  
 رشد رشتد • و الفعل من سبعم

معدلة (خمیدن و باز گردیدن)

از کسے و اندازه کردن میان دو چیز  
 و توقع نمودن و هموزان کردن برابر  
 گردانیدن چپ را بچپ و راست را  
 سوار شدن در کجاوه و با چپیکه برابر  
 آمدن عدال با کسب بطله و نیز  
 عدال (مترود بودن در اختیار  
 یکے از دو امر که پیش آمد او را • و  
 یقال مؤتاهل هذا الامر  
 یعنی خریدہ گردید و تمام درون  
 گرد آزا

ع اول  
 و عدال (معتدل) راست و برابر و میانه

حال و مناسب هر چه باشد و لیام  
 معتدلات (روز اسی غمش  
 و طیب  
 اعتدال) میان حال شدن •  
 کیت و کیفیت و مناسب شدن  
 و راست گردیدن و منة الحیث فی  
 تعلیم الصلوة ثم ارفع حتی تطمین  
 رکعاً ثم قم حتی تعتدل قائماً قال  
 الشافعی و ابو یوسف الاعتدال  
 فی الصلوة و لجب قال ابو حنيفة  
 معتد و مستقیم

اعتدال (برگردیدن از روی)

ع دوم (عدم) بالتحریر  
 و قد یقمان نیتی و کم کردن و اکثر  
 فقدان مال استعل شود •  
 و یقال ما یفقد منی من الاخر  
 یعنی نمی گذارم و تجاوز نمیکند •  
 درویشی عذیم بالضم شاره اذا  
 ضمنت اوله خففت و اذا  
 ففقت نعلت نحو محمد و محمد و  
 رشد رشتد • و الفعل من سبعم

عدم (گتف درویش و نیازمند)

ع اول  
 و عدم (عدم) بالضم شاره اذا  
 ضمنت اوله خففت و اذا  
 ففقت نعلت نحو محمد و محمد و  
 رشد رشتد • و الفعل من سبعم

عدم (کعبور درویش محتاج)

ع اول  
 و عدم (عدم) بالضم شاره اذا  
 ضمنت اوله خففت و اذا  
 ففقت نعلت نحو محمد و محمد و  
 رشد رشتد • و الفعل من سبعم

معدوم (آن که موجود نبود •  
 و مونی عند الاكثر و قال بعضهم  
 لا یکن شئاً الا ان یکن عندهم الموجود  
 • و جسم معدوم) اعتدال از هم پدید  
 البعض و الاكثر ان الجسم لا تقع علیه  
 و یقع علیه الجوف العوض و بعضه  
 و نوع بیچ یک را ازین شیا • حریم  
 جایزند از بند • و هو بکسب  
 معدوم) یعنی او بخت • است از  
 میرب چیزے • از دیگران حریم اند  
 ازاں و نیز حریم درویش نیان  
 من و منة الحدیث استک

عدم (کسب المعدوم ای بطله الفقیه)

ع اول  
 و عدم (عدم) بالضم شاره اذا  
 ضمنت اوله خففت و اذا  
 ففقت نعلت نحو محمد و محمد و  
 رشد رشتد • و الفعل من سبعم

عدم (گتف درویش و نیازمند)

ع اول  
 و عدم (عدم) بالضم شاره اذا  
 ضمنت اوله خففت و اذا  
 ففقت نعلت نحو محمد و محمد و  
 رشد رشتد • و الفعل من سبعم

عدم (کعبور درویش محتاج)

ع اول  
 و عدم (عدم) بالضم شاره اذا  
 ضمنت اوله خففت و اذا  
 ففقت نعلت نحو محمد و محمد و  
 رشد رشتد • و الفعل من سبعم



کلابه و عدوی و عدامی  
 مثله فی شکل و درگز  
 (عدمُول) کز نور ملک و دیرینه  
 ع و ن (عدن) بالفتح اماست  
 کردن و همیشه بودن بجائی و منجبا  
 عدن عدون مشله و همیشگی  
 گردن شتر بر علف و گیاه شور و  
 کوالیدن و لازم گرفتن آنرا داخل من  
 ضرب و نهره و دراز شدن خرابان  
 يقال عدنت العنکة اذا صادت  
 عدانة  
 (عدنة) بالضم شپه است نزدیک  
 قُل  
 (عدن بیان) محرکه جزیره است  
 مین کرداں امین اماست و زبیه  
 یا شهری و عدن کفنة) حی  
 است نزدیک آن جزیره  
 (عدن) محرکه مومنی است چنانچه  
 زبده نام تخته  
 (عدان) کتاب مومنی است  
 و ساحل و ریاد و کرا و نر و رود و بیخ  
 سال نازلان يقال مکتوا  
 عدانها و از اعلام زمان است  
 (عدانة) گروه مردم عدانات  
 جمع و دست پاره بن دل و  
 مومنی است  
 (عدان) ناؤ بر یک جله باشد  
 از علف مقیم در چراگاه و شتر چوپان  
 شوره گیاه چرند  
 (عدینة) کیفیت چرم پاره بن دل  
 عدایح جمع و مومنی  
 است و دمان است قبور صالحان و  
 سقره ذمی اشرف

(عدیتة) کهنیه و زینت از ایمن  
 و نام زنی  
 (عدنان) بالفتح پدرتد  
 (عدیک) خرابان دراز و قدم  
 فی الدال  
 (عدودتی) شتر شتاب رود سخت  
 یا منسوب بسوسه کشتی یا زمینی  
 (عدیک) کبکس کان جو اهرار  
 سیم و زرد جزاں بدان جهت که  
 همواره اهل آن عدان قیام میدانند  
 یا آنکه حق تعالی جوهر را در آن ثبات  
 داده و جاسه با شش تابان  
 و زستان و اصل و مرکز هر چیز  
 (عدیک) کبکس بزرگ و کلند  
 (عدن) عدد الارض) نیرو داد  
 زمین را بر سرین و عدن التیج  
 تپاه کرد و درخت را تبر و مانند آن  
 و عدن الحجر) بر کنداں را  
 (عدین) کمدت کان کن کز رد سیم  
 و جز آنرا از کان برآرد  
 (عدن) کمنظم و لو عدین  
 و درخت  
 (عدن) بیه الارض تعدینا  
 شکافت زمین را به کلند و عدن  
 (لشادب) پر شد شکم او و نسین  
 عدین یز و فادن زمین و کشت را  
 بمرگین و ک  
 ع و ه (عدیا) بالفتح بد خونی  
 و کبر عیدته و عیدته مثله و  
 بد خونی از شتر و جزاں عدیان  
 مشله) مرد گرامی قدر درشت  
 ع و ه (عدیه) بالفتح و فتح  
 الدال شعراوه شتاب رو

ع و و (عدو) بالفتح و کسانسی و  
 پنهانی چیزه و عدو نام است آن  
 عدو قه و بعنم مثله و سنگ رنگ  
 که در آن چیزه را پوسند عداء  
 بالکسر جمع  
 (عدو) بالکسر و الضم جاسه بلند  
 (عداء) بالکسر و عدوات و  
 (عدیات) بالضم جمع  
 (عدوة) بالفتح مومنی است  
 (عدو) مثله کلاه دادی و بالضم  
 مکان دور  
 (عدی) کلاه و بفتح اعداء  
 جمع و کرا و رود بار و هر چوب که  
 میان دو چوب باشد و سنگ تنگ  
 که در آن چیزه را پوسند و دور  
 شرمه گان و مسافران قال ابن  
 السحکیت لم یأت فعل و التیج  
 الا حروف واحد يقال و لا و قیام  
 عدی ای مزابا و بنو عدی  
 بلبنی است عدای منسوب باں  
 و نیز عدی بالضم و الکسر و شمان  
 اسم جمع است يقال هؤلا قوم  
 عدی ای اعداء  
 (عداء) کلاه و بفتح یک هم  
 و درازی و پنهانی پیکیز و حد و  
 نهایت آن و کماء دوری و کاسه  
 که باز گرداند ترا از چیزه و باز دارو  
 و بنو عداء تعبیه است  
 (اعداء) بالفتح و در خون گان  
 و مسافران  
 (عدوی) هتم کار و دزد و دشمن  
 عدی کسوی بالضم و الکسر جمع  
 و از ادخلت الثاء قلت عدای